

نظام فدرال با مناطق خودمختار: راهی برای موفقیت در افغانستان

نویسندگان: برایان کارول و دیوید آ. اندرسون

مترجمان: سمیع الحق قیومی و باسط آریانفر

{ این نوشته در سه قسمت در روزنامه اطلاعات روز - جوی 1400 نشر شده است }

مقدمه

کاربرد تعریف غالباً مورد قبول از «ملت-دولت» برای افغانستان قابل بحث است. به لحاظ تاریخی این کشور توسط رهبران محلی و قبیله‌ای هم‌زمان با تلاش‌ها برای ایجاد یک حکومت متمرکز قوی اداره می‌شده است؛ هر زمانی که حکومت متمرکز شکل گرفته، سریعاً از قدرت کنار زده شده است. از قیام‌ها و کودتاهای مکرر مردم افغانستان ب‌ضد حکومت‌های متمرکز که ناشی از مداخله‌ی قوی حکومت در امور زندگی قبیله‌ای آن‌ها بوده است، پیداست که آن‌ها هیچگاه خواهان چنین حکومتی نبوده‌اند. موجودیت چنین گرایش تاریخی در میان مردم افغانستان تلاش‌های ایالات متحده‌ی امریکا را برای حمایت از حکومت متمرکز قوی در این کشور تضعیف می‌کند. تأکید ما بر این است که افغانستان توسط مناطق خودمختار قوی در چارچوب یک سیستم فدرال اداره شود، نه به‌صورت متمرکز.

در این مقاله، نخست، به توضیح تاریخچه‌ی حکومت‌داری و جمعیت‌شناسی قومی افغانستان می‌پردازیم، سپس فدرالیسم و «منطقه‌ی خودمختار» را تعریف کرده و نقاط قوت و ضعف آن را به‌عنوان نوعی از حکومت‌داری توضیح می‌دهیم. بخش سوم مقاله بر مطالعات موردی درباره‌ی کشورهای بلژیک، اسپانیا و کردستان عراق تمرکز دارد؛ بلژیک و اسپانیا نمونه‌هایی از ملت-دولت کثیرالقومی نیرومند می‌باشند که استفاده از فدرالیسم استوار بر مناطق خودمختار برای ثبات و استقرار آن‌ها مفید واقع شده است. منطقه‌ی کردستان عراق نمونه‌ی دیگری می‌باشد که توانسته است با کمک حکومت‌داری خودمختار خشونت‌های قومی و حرکت‌های جدایی‌طلبانه را کاهش دهد. در پایان با تمرکز بر پیامدهای مثبت فدرالیسم مبتنی بر مناطق خودمختار با استفاده از معیارهای چهارگانه‌ی ارزیابی (نارضایتی، تنش‌های قومی، وضعیت اقتصادی و نفوذ حکومت) مطالعات موردی نام‌برده را تحلیل می‌کنیم. همچنان نقاط مشابه تاریخی بین سیستم‌های فدرال کشورهای یادشده و وضعیت فعلی افغانستان را بررسی کرده و به چالش‌هایی که ممکن است استفاده از این نظام سیاسی را در افغانستان تضعیف کند می‌پردازیم.

افغانستان:

الف، تاریخ حکومت‌داری

تاریخ حکومت‌داری افغانستان طولانی و پر از حوادث است. این پژوهش حول سال‌های ۱۹۱۹ تا ۲۰۰۹ میلادی می‌چرخد. امضای معاهده‌ی جنگ سوم افغان-انگلیس در سال ۱۹۱۹ تاریخ تولد افغانستان معاصر خوانده می‌شود. صرف‌نظر از به رسمیت شناختن حاکمیت افغانستان توسط قدرت‌های خارجی، هنوز این کشور صاحب یک دولت باثبات نشده است و تلاش‌ها برای رسیدن به آن جریان دارد.

در سال ۱۹۱۹، امان‌الله، پادشاه خودگمارده‌ی افغانستان، سفرهای جهانی خویش را به سوی قاهره، لندن، پاریس و مسکو جهت رای‌زنی و گفت‌وگو با رهبران پایتخت‌های مذکور آغاز کرد. او پس از پایان سفرهای نام‌برده، مجذوب جوامع غربی شده بود. متعاقباً مدرنیزه کردن افغانستان را روی دست گرفت و به این فکر شد تا قدرتش را به‌صورت متمرکز در کابل تحکیم کند. به‌عنوان نمونه، مردان را وادار می‌ساخت که ریش‌های خویش را بتراشند و کلاه استوانه‌ای بپوشند. این اقدام‌ها و سایر تغییرهای سریع و گسترده از جانب شاه امان‌الله، از سوی مردم قبیله‌ای و سنتی افغانستان مورد استقبال قرار نگرفتند و منجر به شورش علیه او در سال ۱۹۲۸ شدند که در پی آن امان‌الله از قدرت حذف و کاکایش بر تخت پادشاهی نشست.

بین سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۲۸ بسیاری از تغییرات زمینه‌ی آشفستگی و بی‌ثباتی را در افغانستان مساعد کردند. در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده‌ی امریکا برای گسترش نفوذشان در افغانستان به رقابت پرداختند. در عین زمان میان ظاهر شاه و برادرزاده‌اش، نخست‌وزیر محمد داوود، بر سر بدست‌آوردن قدرت کش‌مکش‌هایی پدید آمد. ظاهر شاه بیش‌تر شیفته‌ی غرب بود اما داوود به مسکو علاقمندی داشت. تمایل آن‌ها به دو ایدئولوژی متضاد، پای‌شان را به درگیری با همدیگر کشاند.

در سال ۱۹۶۴، تلاش‌های مدرنیزه‌سازی و کنترل قوی داوود بر حکومت سبب شد تا شاه خواهان استعفای وی شود. ظاهر شاه می‌دانست که بسیاری از تلاش‌های گسترده و سریع مدرنیزه‌سازی داوود منجر به قیام مردم علیه حکومت خواهد شد. او از تلاش‌های داوود برای برقراری یک حکومت قوی و بسیار قدرتمند مرکزی حمایت نکرد؛ در مقابل، طرحی را روی دست گرفت که براساس آن اختیارات و صلاحیت‌های بیش‌تری برای حکومت‌های محلی واگذار می‌شد. متأسفانه ظاهر شاه در عملی ساختن این طرح سرعت عمل کافی به خرج نداد و بدین ترتیب فرصت مورد ضرورت داوود را مهیا ساخت. داوود با عملی کردن تغییرات مطلوب خویش، از قبل زمینه‌ی ایجاد شورش را پی‌ریزی نموده بود. او با استعفایش از مقام نخست‌وزیری به حزب دموکراتیک خلق افغانستان نزدیک شد و از ظاهر شاه فاصله گرفت. در سال ۱۹۷۳ در همکاری با حزب دموکراتیک خلق، هنگامی که ظاهر شاه در سفری به ایتالیا به سر می‌برد داوود علیه او کودتای سفید انجام داد و نظام جمهوری را جای‌گزین نظام پادشاهی کرد.

با آن که حزب دموکراتیک خلق داوود را به قدرت رساند اما داوود حزب مذکور را برای خویش تهدید می‌دانست. داوود بلافاصله کارزار قوی‌ای را برای تثبیت قدرت حکومت مرکزی و سرکوب حزب دموکراتیک خلق آغاز کرد. او همچنان تلاش‌هایش را برای عملی‌سازی پروژه‌های مدرن‌سازی افغانستان از سر گرفت و باور داشت که این کار

باید به گونه‌ی سریع و تهاجمی عملی شود. اقدام‌ها و کارهای داوود سبب شدند تا او در سال ۱۹۷۸ توسط رهبران نظامی کمونیست سرنگون گردد. پس از آن، حزب دموکراتیک خلق افغانستان مسئول تشکیل دولت جدید شد. حزب مذکور با رویکرد کمونیستی شتابان به تحکیم قدرت در کابل اقدام کرد.

در اکتوبر ۱۹۷۸ نخستین شورش علیه حکومت کمونیستی آغاز شد. نارضایتی از جانب قبایل مقیم اطراف شروع و با سرعت به شهرها گسترش یافت.

در سال ۱۹۷۹ گروه‌های زیادی از سربازان ارتش با شورشیان می‌پیوستند و شهرها، از جمله شهر هرات، بمبارد گردیدند. رهبری اتحاد جماهیر شوروی روزبه‌روز پی می‌برد که حزب دموکراتیک خلق افغانستان نمی‌تواند قدرت را حفظ کند. در کریسمس سال ۱۹۷۹، اتحاد جماهیر شوروی به حمایت از حکومتی که برای نجات دست‌وپا می‌زد بر افغانستان حمله کرد و با سرعت دست به اقدام زد و ببرک کارمل را جای‌گزین حفیظ‌الله امین، رهبر دولت وقت، نمود.

اتحاد جماهیر شوروی مانند اسلافش با چشم‌پوشی از درس‌های تاریخ افغانستان بار دیگر سریعاً مدرن‌سازی افغانستان را روی دست گرفت و تمام قدرت حکومتی را در کابل متمرکز ساخت. یکی از تلاش‌های جدی اتحاد جماهیر شوروی این بود که با استفاده از زور کمونیسم را بر مردم افغانستان تحمیل کند. چنین رویکردی زمینه‌ساز نارضایتی عمومی و قیامی دیگر شد. این بار مبارزه‌ی مردم برضد شوروی‌ها متمرکز بود. مجاهدان از دل همین قیام سر برآوردند و با راه‌اندازی جنگ‌های موفقانه علیه شوروی‌ها، در سال ۱۹۸۹ آن‌ها را از کشور بیرون کردند.

مجاهدان حکومت کوتاه‌مدتی را در کابل ایجاد کردند، اما بی‌نظمی ناشی از خروج شوروی‌ها و نبود رهبری واحد در میان آن‌ها مشکل‌های فوری را به بار آورد. متعاقباً در سال ۱۹۹۶ مجاهدان توسط گروه طالبان از قدرت کنار زده شدند. طالبان پس از گرفتن قدرت، بلافاصله دست به تغییرات گسترده و عمیق زدند و قدرت را متمرکز ساختند. بسیاری از این تغییرات به علت برداشت افراطی طالبان از اسلام زندگی مردم را مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌داد... در ادامه، مجاهدان اتحاد شمال را علیه طالبان ایجاد کردند. جنگ بین گروه طالبان و اتحاد شمال تا هنگام حمله‌ی امریکا در سال ۲۰۰۱ به افغانستان که منجر به پایان حکومت طالبان شد، دوام کرد.

به دنبال حمله‌ی امریکا در سال ۲۰۰۱، کنفرانس بن چارچوبی را برای تأسیس حکومت جدید در افغانستان مطرح کرد که در روشنایی آن حکومت تک‌ساخت قوی متمرکز با قانون اساسی و شورای ملی در کابل شکل گرفت. کنفرانس بن به موضوع توسعه‌ی حکومت‌داری محلی در ولایت‌ها و ولسوالی‌ها توجه نکرد. این نقیصه پیرامون رهبری و حکومت‌داری سبب عدم دسترسی مردم به خدمات اساسی شد. به علت کم‌رنگ بودن حضور ملموس حکومت در ارائه‌ی خدمات برای مردمان محلی، توانایی رهبری حکومت در کابل نزد آن‌ها زیر سوال رفت. در چنین وضعیتی، ظهور بحران اقتصادی در کشور قابل پیش‌بینی است و جای تعجب ندارد. حکومت فاقد ابزارها و منابع گردآوری عواید است. افغانستان به‌صورت عموم دارای صنعت پایدار و با ثبات نیست که بتواند درآمد قابل

اعتماد برای کشور خلق کند. نرخ بیکاری تقریباً ۴۰ فیصد است و حکومت با کسری بودجه‌ی ۲۹۰ میلیون دالری مواجه می‌باشد. ۳۳ فیصد درآمد ناخالص داخلی (GDP) افغانستان از راه قاچاق، مانند تجارت هیروئین، ایجاد می‌شود (البته آمار داده شده به سال نشر این مقاله بر می‌گردند).

در عین زمان، رهبری سیاسی گروه طالبان به قول معروف، دست زیر الاشه نمانده است؛ نیروهای طالبان به جنگ علیه حکومت افغانستان، ایالات متحده‌ی امریکا و ائتلاف به رهبری ناتو در افغانستان ادامه داده‌اند. آن‌ها با استفاده از شکاف‌ها و ضعف‌ها در دولت، حکومت سایه تأسیس کرده‌اند. در خیلی از مناطق اداره‌های سایه‌ی طالبان عملاً رهبری را بدست گرفته‌اند. مردم افغانستان خواهان آرایه‌ی خدمات اساسی از جانب حکومت بدون مداخله‌ی مفرط در امور قبیله‌ی و شخصی‌شان هستند. در حال حاضر، اداره‌های سایه‌ی طالبان منابع مهمی برای آرایه‌ی خدمات اساسی مردم در مناطق تحت کنترل شان می‌باشند.

ب، پس‌زمینه‌ی فرهنگی و قومی

در افغانستان چندین گروه متمایز قومی از جمله شامل پشتون، تاجیک، هزاره، اوزبیک، ایماق، ترکمن و بلوچ، با ایدئولوژی‌های متفاوت زندگی می‌کنند. هر یک از اقوام نام‌برده بیشتر با نام‌های کشورهای دیگر شناخته می‌شوند تا با نام افغانستان. به‌عنوان مثال، گروه قومی پشتون، با برادران پشتون آن‌ها در پاکستان شناخته می‌شود. این وابستگی‌های فردی سبب شده‌اند تا افغان‌ها ترجیحاً خود را اعضای گروه قومی خاصی بدانند و پیش از این‌که به‌عنوان شهروند افغانستان به کشور فکر کنند، به گروه قومی خویش بیندیشند.

هر گروه عمده‌ی قومی در درون خود تقسیمات دیگری نیز دارد. مثلاً پشتون‌ها به دو قبیله‌ی بزرگ غلزابی و درانی تقسیم می‌شوند. این دو قبیله‌ی بزرگ از قدیم با همدیگر بر سر منازعه و دعوا هستند. تنش‌های ناشی از تضاد و اختلاف‌های دو قبیله‌ی مذکور، ریشه‌ی اصلی و جدی منازعه‌ی داخلی افغانستان است. چنین برخوردها در میان سایر گروه‌های قومی مهم افغانستان نیز دیده می‌شود. جنگ‌سالاران و رقابت‌های میان‌فردی-عنصری در داخل گروه‌های قومی در به میان آمدن نزاع‌ها نقش برجسته داشته‌اند. هر یک از این کشمکش‌ها در تقسیم و اختلافات کشور سهمی گرفته‌اند. چنین محیطی افغانستان را به سوی قوم‌گرایی شدید سوق داده است، طوریکه هر گروه قومی خواستار رهبری کشور از میان قوم خودش است.

بر علاوه، جغرافیای افغانستان باعث فاصله‌ی گروه‌های قومی از همدیگر شده است. افغانستان دارای کوه‌پایه‌های بزرگ و دشت‌های وسیع می‌باشد. چنین جغرافیا، حتا در درون گروه‌های کوچک قومی جدایی افکنده است. به‌عنوان نمونه، ممکن است دو گروه از تاجیکان با کوهی در میان، در دره‌های هم‌جوار زندگی کنند. بدین ترتیب، آن‌ها احتمالاً قادر به شناخت و فهم [گوش‌های] یکدیگر نمی‌باشند. کم نیستند مردمانی که متعلق به گروه قومی و زبانی واحد هستند، اما به علت ویژگی‌های جغرافیایی زیستگاه‌شان از گوش‌های متفاوت برخوردارند. خیلی از

این گروه‌های قومی فرعی از همدیگر نارضایتی دارند که در نتیجه منجر به درگیری‌های ناگهانی و انفرادی میان آن‌ها می‌شود.

سلسله‌مراتب حس تعلقی افغان‌ها از نظر تاریخی و فرهنگی برعکس غربی‌ها است؛ غربیان در گام نخست خود را به کشور سپس به ولایت، شهر و سرانجام به فامیل خویش، منتسب می‌دانند، اما افغان‌ها اول به فامیل سپس فامیل بزرگ‌تر، طایفه، قبیله، قوم و در آخر به بخشی از افغانستان احساس تعلق می‌کنند. چنین ویژگی‌ای بر اختلاف‌های قومی در کشور می‌افزاید و ضرورت به یک حکومت محلی قوی را تقویت می‌بخشد. در واقع، این امر منجر به خوش‌بینی مردم در قبال حکومت‌داری محلی و تنفر از تأثیر بیرونی بر آن شده است.

حکومت‌داری محلی افغانستان بر پس‌زمینه‌های فامیلی، طایفه‌ای، قبیله‌ای و قومی استوار است که در بسیاری از محرک‌ها ترکیب آن شبیه یک سیستم فدرال می‌باشد. افغان‌ها موضوعات روزمره و معمول را در پایین‌ترین سطح حکومت حل‌وفصل می‌کنند و به موضوعات مهم از طریق جرگه یا جلسه‌ای از رهبران طایفه و قبیله می‌پردازند.

فدرالیسم و مناطق خودمختار:

فدرالیسم

فدرالیسم یک فلسفه‌ی سیاسی و ساختار حکومتی است که بر تقسیم قدرت میان سطوح مختلف دولت تأکید می‌کند. گسترش استفاده از فدرالیسم در قرن‌های بیست و بیست‌یکم نشان‌دهنده‌ی نقطه‌ی قوت نظام نامبرده می‌باشد. این سیستم به صورت گسترده در جهان، به‌ویژه در کشورهای اروپایی و ایالات متحده‌ی امریکا، به کار گرفته می‌شود. فدرالیسم توانایی ایجاد توازن در میان منافع متنوع و متضاد را دارد. فدرالیسم از طریق ایجاد مجموعه‌ای از گزینه‌ها برای همکاری میان ملت-دولت زمینه‌ی تأمین محیط سالم، صلح‌آمیز و باثبات اجتماعی و سیاسی را فراهم می‌سازد. همزمان با اینکه افراد/ایالت‌ها در کُل بزرگ‌تری [به نام دولت ملی] ادغام می‌شوند، وجود توازن برای حراست و حفاظت از ویژگی‌ها و ارزش‌های آن‌ها، یک امر ضروری است؛ زیرا هدف فدرالیسم تهیه‌ی امکانات برای مردم با حفظ هویت و ارزش‌های‌شان می‌باشد.

همچنان فدرالیسم از طریق شیوه‌های گوناگون توزیع قدرت در سطوح مختلف حکومت‌داری، فرصت حل منازعات را فراهم خواهد کرد. اخیراً پیرامون فدرالیسم، به دلیل توانایی بالقوه‌ی آن در راستای کاهش منازعات قومی و اقلیتی پیش از رسیدن به جنگ‌های خونین، مطالعات زیادی انجام شده است. فدرالیسم با ظرفیتی که دارد، تنوع فرهنگی مردمی را حفظ نموده و برای آن‌ها حق حاکمیت داخلی قایل است. این امر افزون بر حفاظت از حقوق بشری اقلیت‌ها، روزنه‌ی ابراز نارضایتی‌های‌شان را در برابر کم‌کاری‌ها و نواقص دولت باز می‌گذارد.

فدرالیسم خالی از مشکلات نیست، به‌ویژه اگر مناطق یا ایالت‌های فدرال براساس مشخصات و زمینه‌های قومی ایجاد شوند. اگر چنین کاری صورت گیرد، ممکن است احساسات جدایی‌طلبانه در میان ایالت‌ها افزایش یابند. این امر غالباً وقتی اتفاق می‌افتد که مناطق فدرال به‌جای توجه به حکومت مرکزی به ملت-دولت جداگانه‌ای فکر کنند که معرف هویت قومی آن‌ها است.

همچنان این کار می‌تواند قطبی‌سازی فرهنگی را به دنبال داشته باشد که در نتیجه‌ی آن فاصله‌ی بیش‌تری میان مناطق فدرال ایجاد شود. چالش‌های مذکور می‌توانند سبب تنش‌ها و فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده‌ی بیشتر گردند. فدرالیسم مبتنی بر تقسیمات منطقه‌ای به‌جای فدرالیسم مبتنی بر مرزبندی‌های قومی، گزینه‌ی موفق‌تری برای کاهش مشکلات نام‌برده بوده است.

مناطق خودمختار

منطقه‌ی خودمختار به منطقه‌ای در داخل یک کشور گفته می‌شود که درجه‌ی مشخصی از خودمختاری توسط دولت برای آن داده می‌شود. این مناطق ممکن است به دلایل سیاسی، قومی یا جغرافیایی در درون یک ملت-دولت به‌وجود بیایند. مناطق خودمختار ممکن است در پیرامون یک منطقه، دولت فرعی، یک شهر و یا تقسیمات جغرافیایی شکل گیرند. منطقه‌ی کردستان عراق، مناطق خودمختار در بلژیک و ولایات در اسپانیا، نمونه‌هایی از مناطق خودمختار می‌باشند.

مناطق خودمختار عموماً در چارچوب یک سیستم فدرال پیدا می‌شوند. بخشی از دلایل این امر، به توانایی ذاتی فدرالیسم در توزیع و تقسیم قدرت در سطوح مختلف حکومت و حل مسالمت‌آمیز منازعات بر می‌گردد. به مناطق خودمختار منحیث نمونه‌هایی از توانایی حکومت‌های فدرال در امر تأمین مشارکت وسیع‌تر و حفاظت از حقوق اقلیت‌های سیاسی و قومی، دیده می‌شود.

در خیلی از کشورها اقلیت‌های قومی و سیاسی در سراسر کشور پراکنده‌اند. در چنین حالتی یک سیستم ساده‌ی فدرال می‌تواند به نیازهای تمام شهروندان رسیدگی کند. در کشورهایی که اختلافات قومی با تقسیمات جغرافیایی همراه است، استفاده از مناطق خودمختار به کاهش بیش‌تر تنش‌ها کمک کرده است. تجربه نشان داده است که در بسیاری از فرهنگ‌ها، موقعیت جغرافیایی معرف و حافظ هویت مردم پنداشته می‌شود. مردم منطقه وقتی از کسی که او را به‌عنوان رهبر یا نماینده‌ی خویش تعیین می‌کنند شناخت همه‌جانبه داشته باشند، باور می‌کنند که صدای‌شان شنیده می‌شود. رهبر چنین مناطق موضوعات محلی را به سطح ملی مطرح می‌کند. لذا، برای از بین بردن تنش‌ها و دست‌یافتن به مشارکت بیش‌تر در ملت-دولت‌هایی با چنین تقسیمات قومی و جغرافیایی، تأکید بر استفاده از مناطق خودمختار ضروری است.

یکی از مثال‌های پیوند قومی به موقعیت جغرافیایی، مفهوم «منطقه» است. مفهوم منطقه بیشتر در خاور میانه کاربرد دارد، اما در بخش‌های مختلف کشورهای در حال توسعه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. به زبان ساده، منطقه به مشترکات قوی بین گروه قومی خاص و یک موقعیت جغرافیایی دلالت می‌کند. منطقه در اثر بودوباش درازمدت یک گروه قومی در یک ساحه‌ی جغرافیایی، شکل می‌گیرد.

مفهوم منطقه در میان گروه‌های قومی تاجیک، اوزبیک و هزاره حضور قوی داشته است. منطقه در تأسیس بخش‌های خودمختار در جاهای دیگر جهان نقش کمک‌کننده‌ی برجسته بازی کرده است. مناطق خودمختار، راه‌حل خوبی برای بسیاری از تنش‌های منطقه‌ای هستند، هرچند خالی از نقص نمی‌باشند. به همان اندازه که مناطق مذکور برای حفاظت از گروه‌های قومی و سیاسی مفید تمام می‌شوند، به همان پیمانگی می‌توانند اختلاف‌ها را توسعه ببخشند. صرف‌نظر از نواقص آن‌ها، مناطق خودمختار بهترین فرصت‌ها را برای موفقیت ملت‌های دارای تکثر قومی و سیاسی به بار آورده‌اند.

مطالعات موردی

این پژوهش با مطالعه‌ی کشورهای بلژیک، اسپانیا و کردستان عراق به توضیح جنبه‌های مثبت و منفی فدرالیسم با مناطق خودمختار می‌پردازد. بلژیک کشوری است که به علت گسترش تقسیمات داخلی ناشی از گروه‌های قومی و زبانی به لبه‌ی فروپاشی رسیده بود. اسپانیا نیز در راستای رسیدگی به نارضایتی‌های عمیق گروه‌های قومی نسبت به حکومت مرکزی، قدم‌هایی را برداشته است و سیستم حکومت‌داری فدرال با مناطق خودمختار توانسته است در قسمت کنترل احساسات جدایی‌طلبانه، مفید و موثر واقع شود. منطقه‌ی خودمختار کردستان عراق یکی دیگر از گزینه‌های مورد مطالعه‌ی ما است. تمرکز این نوشتار بر اقداماتی خواهد بود که حکومتی با استفاده از ایجاد مناطق خودمختار، در جهت کاهش تنش‌ها میان گروه‌های قومی و جلوگیری از احساسات و افکار جدایی‌طلبانه و توقف فعالیت‌های شورش‌گرایانه، انجام داده‌است.

۱. بلژیک

بلژیک از سال ۱۹۸۱ بدین‌سو یک دولت فدرال است. بعضی عوامل تنش‌زا در جامعه‌ی سیاسی بلژیک منجر به ایجاد فدرالیسم شدند. یک، میان فرانسوی‌زبانان منطقه‌ی والونی در جنوب و هلندی‌زبان‌های منطقه‌ی فلیمیش در شمال بلژیک فاصله‌ی گسترده‌ای به میان آمده بود (بلژیک متشکل از ۵۸٪ فلیمیش، ۳۱٪ والونیایی و ۱۱٪ اقلیت‌های مختلط می‌باشد). تفاوت ایدئولوژی‌ها میان محافظه‌کاران کاتولیک و لیبرال‌های پروتستان و نیز اختلاف‌ها میان باورمندان به اقتصاد بازار آزاد و سوسیالیست‌ها عوامل دیگری برای تنش‌ها و فدرالیزه‌شدن کشور نام‌برده بودند.

همه‌ی موارد بالا زمینه را برای جای‌گزینی سیستم تک‌ساختی مرکزی با سیستم فدرال و غیرمتمرکز مساعد ساختند که تدریجاً خودمختاری بیشتر مناطق سه‌گانه‌ی مذکور را در بلژیک افزایش داد. هنگام تأسیس بلژیک در سال ۱۸۳۱، طبقه‌ی اشراف فرانسوی‌زبانان قادر بودند تا از قدرت‌شان در برابر ویلیام اول، پادشاه هلند، محافظت کنند. با آن‌که قانون اساسی جدید آزادی زبان‌ها را به رسمیت شناخته بود اما ویلیام می‌خواست زبان هلندی را بر ولایت‌های جنوب بلژیک تحمیل کند. این وضعیت منجر به تسلط فرانسوی‌زبان‌های والون‌نشین بر فلمیش شد.

علاوه بر این‌که والونی‌ها با زبان فرانسوی صحبت می‌کردند، تجارت نیز با همین زبان انجام می‌شد. بنابراین، اقلیت والون‌ها، بیشتر تجارت بلژیک را بر دست داشتند و مدیریت می‌کردند. نخبگان فلمیش و فرانسوی‌زبان هر دو کاتولیک بودند و این پیوند مذهبی سبب شده بود تا واکنش فلمیش‌ها در برابر فرانسوی‌زبان‌ها مسالمت‌آمیزتر باشد.

با آغاز صنعتی‌سازی بلژیک در سال ۱۸۵۰ توجه به اهمیت زبان بار دیگر به صحنه آمد. صنعتی‌سازی زمینه‌ی تماس دوام‌دار میان شهروندان در نقاط مختلف کشور را که پیش از این هیچ وابستگی‌ای به همدیگر نداشتند، به وجود آورد. موضوع زبان که قبلاً به آن کم‌تر پرداخته می‌شد و اجتناب‌پذیر بود، اکنون به یک موضوع عمده و اصلی تبدیل شده بود. قوانین مشخص‌تری وضع شد که در نتیجه‌ی آن دو زبانی در ولایت‌های فلمیش و منطقه‌ی جنوبی والون به رسمیت شناخته می‌شد.

در سال ۱۸۹۳ با به رسمیت شناختن دو زبانی از جانب اداره‌ی عمومی انتخابات، فلمیش به هدف رسید. واحد پولی بلژیک، مُهر، قوانین و اوراق اداری با هر دو زبان (فرانسوی و هلندی) چاپ شدند. فلمیش با زبان مربوط به خودش دانشگاه‌ها تأسیس کرد و سرود ملی ساخت. فلمیش‌ها به حرکت خویش برای جدایی و رهایی بیشتر از سلطه‌ی والونی‌ها ادامه دادند تا این‌که برخورد بزرگ‌تری بین دو گروه مذکور پدید آمد.

در میانه‌ی جنگ‌های جهانی اول و دوم «اصل قلمرو» مطرح شد که اجازه می‌داد تا زبان‌های منطقه‌ای تقویت شده و توسط شهروندان مناطق مشخص شوند. بعد از جنگ جهانی دوم، انسجام سیاسی جنوب و شمال قوی‌تر گردید و مردم در چارچوب یک نهاد اتحاد‌گرای سنتی بلژیکی دست‌به‌دست همدیگر دادند.

در سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ براساس قوانین موضوعه، چهار قلمرو زبانی فلمیش، فرانسوی‌زبان، منطقه‌ی دو زبانه‌ی بروکسل (زبان‌های فرانسوی و فلمیش) و ساحه‌ی زبانی جرمن تأسیس شدند. در سال ۱۹۷۰، قانون اساسی بلژیک اصلاح و قلمروهای زبانی در آن درج گردیدند. برعلاوه، برای این‌که از هر نوع تهدید علیه اقلیت قومی والونی جلوگیری شود، «اصل اکثریت» در پارلمان منحل شد. در سال ۱۹۸۰، سه منطقه‌ی کنونی (والون، فلمیش و بروکسل) رسماً در داخل حکومت ایجاد شدند. در داخل مناطق سه‌گانه‌ی یادشده، بلژیک به ده ولایت تقسیم شد. در سال ۱۹۸۸، احکام مربوط به تطبیق سیستم کاملاً فدرال و چگونگی تعامل دولت فدرال با مناطق خودمختار در قانون تدوین شد. از آن‌زمان تا کنون دولت بلژیک محکم و متحد مانده است. بخش اجرایی دولت فدرال توسط

شاه رهبری می‌شود. او فرمانده اعلاى قواى مسلح است و در تعامل با قدرت‌هاى خارجى از بلژیک، به‌عنوان یک دولت، نمایندگى می‌کند. پادشاه قدرت حقیقى حکومتى ندارد. بخش عمده‌ى قدرت در دست نخست‌وزیر و کابینه است. شاه، صلاحیت تعیین نخست‌وزیر را دارد، اما عملاً تعیین نخست‌وزیر در نتیجه‌ى ائتلاف‌سازى در درون قوه‌ى مقننه انجام می‌شود.

قوه‌ى مقننه‌ى حکومت بلژیک بنام پارلمان فدرال یاد می‌شود که مرکب از مجلس سنا و نمایندگان مردم از هر منطقه‌ى فدرال می‌باشد. نمایندگان مردم برای چهار سال انتخاب می‌شوند و صلاحیت این را دارند تا برای حکومت رای عدم اعتماد بدهند و آن را مجبور به تشکیل دوباره کنند. مجلس سنا بر تصامیم ائاق نمایندگان حق وتو ندارد.

مناطق برای اداره‌ى امورشان دارای حکومت‌ها و مجلس‌هاى قانون‌گذارى جداگانه می‌باشند. همچنان مناطق فرعى، در درون مناطق فدرال، به علت تفاوت‌هاى زبانى از حکومت‌ها و مجلس‌هاى قانون‌گذارى جداگانه برخوردار هستند. مناطق خودمختار فدرال می‌توانند مستقلانه با قدرت‌هاى خارجى پیمان ببندند یا آن را لغو کنند، قانون بسازند، نهاده‌هاى آموزشى و مناطق صنعتى‌شان را کنترل کنند و به نیازهاى شهروندان‌شان رسیدگى نمایند. هرچند، هنوز عوايد دولتى از جانب حکومت فدرال جمع‌آورى شده و سپس در میان مناطق تقسیم می‌شود.

سیستم فدرال بلژیک هم‌اکنون باچالش‌هاى روبه‌رو می‌باشد. مسأله‌ى میزان صلاحیت‌هاى مناطق خودمختار، یکى از آن چالش‌ها است. صلاحیت‌هاى مناطق خودمختار تنها در تئورى مطرح گردیده و عملاً در قانون تعریف نشده‌اند. این بلا تکلیفى نارضاىتی‌ها را نسبت به حکومت مرکزی بیشتر می‌سازد که در نتیجه‌ى آن منطقه‌گرایی افزایش یافته و بر دولت کنونی بلژیک تأثیرات مخرب به‌جای می‌گذارد. درگیرى مستقیم میان مناطق بر سر تعامل با کشورهاى خارجى نیز منجر به منطقه‌گرایی بیشتر خواهد شد. هرچند این موضوع بستگى به امروز ندارد، اما نوعى نارضاىتی بالقوه می‌باشد که بر افق بلژیک نمایان گشته است.

از نظر اقتصادى، دولت فدرال بلژیک عوايدش را از طریق تکس‌هاى که مستقیماً به مناطق خودمختار پرداخت می‌شوند بدست می‌آورد. این روش مقدار زیادى از پول را برای اداره‌ى فدرال باقى نمی‌گذارد. علاوه برآن، براساس توافقى در سال ۱۹۹۸، مناطق خودمختار حق دارند تا در صورت عدم توانایی، مسئولیت‌هاى مالی را به حکومت فدرال واگذار کنند. چنین امرى برای سلامت مالی حکومت فدرال کشورى که بدهى عمومى آن به ۱۳۰٪ تولید ناخالص داخلی‌اش رسیده باشد نشانه‌ى خوبى نیست و می‌تواند اختلافات را میان مناطق تشدید کرده و منطقه‌گرایی را تقویت کند.

مسأله‌ى دیگر در حکومت فعلى، سیستم رأى‌دهى تناسبى براساس جمعیت هر منطقه است. این کار عموماً به ائتلاف‌هاى حزبى در میان مناطق خودمختار می‌انجامد که ممکن است ائتلاف‌هاى نامبرده هر لحظه در میان قانون‌گذاران بلژیک تغییر کند و بدین ترتیب بر پیشبرد فعالیت‌ها و وظایف آن‌ها تأثیر منفى بگذارد.

چنان‌که توضیح داده شد، اگر مناطق خودمختار بدون در نظر داشت منافع کل کشور برای تصاحب قدرت و نفوذ در جهت منافع خویش تلاش کنند، فدرالیسم با مناطق خودمختار دچار چالش‌های زیادی می‌شود. حکومت فدرال باید به عوامل منفی منطقه‌گرایی، اختلاف‌های زبانی و قومی و توسعه‌ی اقتصادی متفاوت و نامتوازن رسیدگی کند. در تاریخ معاصر بلژیک چندین بار تجربه شده است که عوامل نامبرده توانسته‌اند این کشور کوچک را به هم بریزند و آن را در یک بی‌نظمی کامل نگهدارند. هرچند سیستم فدرال تا حد زیادی به این نارضایتی‌ها رسیدگی کرده است تا دولت را حفظ کند. توقع می‌رود با ادامه‌ی توسعه‌ی موفقانه‌ی کشور و اصلاح قوانین با جزییات بیشتر به این چالش‌ها رسیدگی شود.

توسعه‌ی اقتصادی بلژیک یکی دیگر از موفقیت‌هایی است که از سیستم فدرال با مناطق خودمختار نشأت گرفته است. چنان‌که قبلاً تذکر رفت، گدگذاری قانونی تقسیمات درآمد و مالیات هنوز یک مسأله‌ی بر روی دست است. با این حال، بلژیک پیش از اینکه به سوی فدرالیسم برود، به علت منافع اقتصادی متضاد به مسیرهای متعددی سوق داد می‌شد. سیستم‌های اقتصادی کشاورزی و صنعتی در منطقه‌های مختلف کشور تهدیدی برای تشدید عوامل تنش‌زا به شمار می‌رفتند. حرکت به طرف فدرالیسم با مناطق خودمختار در جهت تنش‌زدایی مفید تمام شد. در چارچوب احکام و مقررات نظارتی و قانونی هر منطقه سیستم اقتصادی و قوانین خویش را انتخاب می‌کند که به گونه‌ی برجسته در افزایش توسعه‌ی اقتصادی و درآمد سرانه و همچنان کاهش تنش‌های اقتصادی مفید واقع شده است. پس از همین تغییرات، نرخ رشد تولید ناخالص داخلی بلژیک بیشتر از هر زمان دیگر و بالاتر از تمام تخمین‌ها، افزایش یافته، معیار و سطح زندگی در این کشور را بهبود بخشید.

تجربه‌ی بلژیک نشان داد، مواردی که قبلاً توضیح داده شدند چگونه بر استقرار یک دولت-ملت تأثیر منفی می‌گذارند. همچنان با مطالعه‌ی سیستم حکومت‌داری بلژیک درمی‌یابیم که چگونه از طریق یک سیستم فدرال می‌توانیم مسایل مورد منازعه را کاهش دهیم و مناطق فدرال را با هم متحد ساخته و سرانجام به یک دولت باثبات دست پیدا کنیم. یک قرن در برگرفت تا بلژیک به ثبات کنونی رسید و شاید در آینده به تقویت بیشتر حکومت‌داری ضرورت داشته باشد. ثبات و استقرار دولت به آسانی بدست نمی‌آید؛ رسیدن به این هدف زمان زیادی را در بر می‌گیرد- به‌ویژه در کشورهایی مثل بلژیک که با چالش‌های منطقه‌ای داخلی روبه‌رو هستند.

۲. اسپانیا

دولت فعلی اسپانیا پادشاهی مشروطه و متشکل از هفده منطقه‌ی خودمختار است. قوه‌ی اجرایی آن شامل شورای وزیران با ریاست رییس شورا است که با پیشنهاد پادشاه و تأیید شورای ملی شکل می‌گیرد. قوه‌ی مقننه در برگیرنده‌ی کنگره‌ی نمایندگان و سنا است؛ اعضای کنگره از طریق انتخابات سراسری و اعضای سنا از طریق

انتخابات مستقیم و پارلمان‌های ایالتی انتخاب می‌شوند. اسپانیا در پهلوی بلژیک یکی از غیرمتمرکزترین ساختارها را در اتحادیه‌ی اروپا دارد که چنین امری منجر به ثبات پایدار در این کشور شده است.

از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۳۱، اسپانیا تحت حاکمیت «جنرال میگوئل پریمو ده ریورا» قرار داشت، اما حاکمیت میگوئل با تأسیس جمهوری دوم در اسپانیا پایان یافت؛ این پایان آغاز جنگ‌های داخلی و حاکمیت ۳۶ ساله‌ی جنرال فرانسیسکو فرانکو بر اسپانیا را در پی داشت. فرانکو تلاش کرد تا بسیاری از برنامه‌های جدایی طلبانه، به‌ویژه در مناطق باسک و کاتالونیا، را سرکوب کند. جمهوری دوم به مناطق مزبور خودمختاری و امتیازات بیشتری داده بود که با به قدرت رسیدن فرانکو و پایان جمهوریت دوم، قصه‌ی خودمختاری و امتیازات آن‌ها نیز پایان یافت. پس از مرگ فرانکو و بدست گرفتن قدرت توسط پسرش شاهزاده خوان کارلوس در سال ۱۹۷۵، خواسته‌های قومی و آرمان‌های جدایی طلبانه به‌ویژه در مناطق باسک و کاتالونیا دوباره مطرح شد؛ باسکی‌ها و کاتالونیایی‌ها تغییر در رأس قدرت و توجه به مسائل قومی را به عنوان فرصت باز یافت امتیازات و اختیارات از دست‌رفته‌ی خویش می‌دیدند. مبحث قانون اساسی اسپانیا در سال ۱۹۷۸ که منجر به اصلاحات ماهوی دولت شد، تا حدی این تمایلات و خواسته‌ها را در چارچوب قانون مرفوع کرد، اما بحث مشروطیت نیز از چندین جناح سیاسی و قومی رشد کرد.

بزرگ‌ترین مسأله‌ی مورد نظر در این مباحث، تمایل به تمرکززدایی بود که دو نیروی محرک در پشت آن قرار داشت؛ نخست گروه‌های ملی‌گرایی که قوی‌ترین آن‌ها مقیم مناطق باسک و کاتالونیا بودند؛ دوم، در میان بیشتر مردم اسپانیا درک مشترکی نسبت به اهمیت و ارتباط بین دموکراسی و خودمختاری وجود داشت. بعد از تجربه‌ی دولت تک‌ساخت مرکزی و بسیار قدرتمند در زمان فرانکو، اسپانیایی‌ها تمایل زیادی به دوری از این نوع حکومت داشتند. اما متأسفانه قانون اساسی ۱۹۷۸ اسپانیا با ابهامات زیادی نوشته شد. چنانکه رسیدن به اجماع دشوارتر از آن‌چه بود که تصور می‌شد. مهم‌تر از همه بحث ایجاد اساس‌نامه‌ی خودمختاری همزمان با قانون اساسی بود. این سند چگونگی تبدیل شدن یک منطقه به خودمختاری را با جزئیات بیان می‌کند؛ گام نخست این روند، تعیین سطح خودمختاری مورد نظر هر منطقه است. این امر میان دولت مرکزی و مناطق متقاضی خودمختاری به‌صورت انفرادی آغاز می‌شد. گام دوم صریحا خواستار وضاحت و تصویب ساختار دولتی برای مناطق خودمختار است. گام سوم به تعیین و تشخیص مرزهای منطقه‌ی خودمختار می‌پردازد. اما مهم‌ترین پرسش این است که آیا این مرزکشی‌ها براساس همان مرزهای از قبل تعیین شده خواهد بود یا به دلایل گرایش‌های گروهی و قومی باید مرزهای تازه‌ای تعیین شوند. مرحله‌ی بعدی، توافق دولت مرکزی و منطقه‌ی خودمختار بر سر برنامه‌ی جمع‌آوری و چگونگی تقسیم عواید و درآمد است. سرانجام، میان شورای ملی اسپانیا و پارلمان‌های ایالتی تصمیماتی مبنی بر توضیح و تشخیص صلاحیت‌های اجرایی پارلمان‌های ایالتی و حیطة صلاحیت اجرایی دولت مرکزی اتخاذ می‌شود.

ساختاری که اسپانیایی‌ها مهندسی کرده‌اند دو صورت بسیار مهم و محن‌بره‌فرد دارد؛ نخست، آن‌ها چارچوب دولت‌های محلی را بر احساسات مردم بنا گذاشته‌اند. هر منطقه نسبت به منطقه‌ی دیگر متفاوت به نظر می‌رسد. چگونگی تشکیل و ساختار مناطق، توسط مردم و با انتخاب مردم صورت می‌گیرد؛ بنابراین، ساختار انعکاس‌دهنده‌ی

تمایلات و خواست‌های آن‌هاست. دوم، جوامع می‌توانند در سطح محلی و منطقه‌ای انتخاب کنند که کدام مسئولیت‌ها و اجرای کدام قوانین را بر عهده گیرند و تطبیق کدام قوانین را به حیطة صلاحیت‌های اجرایی نهاد بالاتر حکومتی واگذار کنند. این دو وجه امکان مشارکت محلی در ایجاد دولت‌های محلی و منطقه‌ای را فراهم کرده و در حل معضل قومی نیز خیلی سازنده و موثر واقع شده است.

بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۳ اسپانیا گواه تحولات سیاسی زیادی بود؛ از جمله کودتای ناکام، و متعاقباً تغییرات متعدد و در فرجام متلاشی‌شدن دو حزب عمده ملی. در سال ۱۹۸۱ دولت اسپانیا پیمان‌های خودمختاری (Autonomic Pacts) را امضا کرد که بدین ترتیب تمام مناطق اسپانیا به خودمختاری رسیدند. براساس مفاد میثاق خودمختاری، هفده منطقه‌ی خودمختار در کشور شکل گرفت. میثاق خودمختاری شباهت‌های زیادی با اساس‌نامه‌ی خودمختاری فوق‌الذکر داشت. میثاق مزبور قدرت مردم مناطق را در انتخاب مقررات و ابزارهای جمع‌آوری عواید حفظ کرد، اما معیارهای حکومت‌داری ساده را در میان دولت فدرال و مناطق خودمختار به حداقل رساند. این امر همچنان سیستمی را به نام «سیستم دادگاه قانون اساسی» ایجاد کرد که با رویکرد «حفظ بی‌طرفی» موجب حل اختلافات بین دولت فدرال و ایالت‌های خودمختار شد.

در سال ۱۹۹۲، دور دوم پیمان‌های خودمختاری امضا شد که می‌کوشید برخی از مشکلات جاری دولت‌داری را کاهش دهد. دولت مرکزی اسپانیا به دلیل مقررات منحصر به فردی که مناطق برای خود تعیین کرده بودند، مجبور شد با هر منطقه‌ای با رویکردهای متفاوت وارد تعامل شود. دور دوم پیمان‌ها در واقع تلاشی بود به منظور تسهیل توزیع منابع و همگن‌سازی تعاملات بین سطوح مختلف دولت تا اسباب تأمین روابط موثرتر بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی در همه‌ی سطوح را فراهم سازد. پیمان‌های جدید جهت تسهیل بیشتر توزیع منابع، حداقل الزامات مربوط به نهادهای قانون‌گذار در سطوح محلی را تنظیم کردند.

این تغییرات باعث افزایش اختیارات وسیع‌تر ایالات در توزیع منابع شد. در سال ۱۹۹۲ مناطق خودمختار تقریباً با پانزده درصد از مالیاتی که مردم‌شان پرداخت می‌کردند سروکار داشتند، اما در سال ۱۹۹۷ این میزان به ۳۰ درصد ارتقا یافت. این تغییرات همچنان منجر به توانایی و تقویت بیشتر رای دولت ملی اسپانیا در اتحادیه‌ی اروپا شد، زیرا پارلمان‌های ایالتی توانستند به صورت موثر و کارآمدتر اظهار نظر و ابراز رأی کنند. اسپانیا از جهات مختلف از تغییرات اخیر بهره برده است. اولاً، دولت فدرال توانست به صورت صلح‌آمیز و موفقانه و از راه قانون مشکلات و اختلافات قومی را حل کند. ثانیاً، یک سیستم حکومت مرکزی را موفقانه و مسالمت‌آمیز به یک سیستم غیرمتمرکز که عمیقاً پاسخ‌گوی نیازهای مردم است تبدیل کرد. بر علاوه، به تحکیم و توسعه‌ی حاکمیت محلی کمک کرد، چیزی که قبلاً نادیده گرفته شده بود. ثالثاً، از طریق اصلاحات مداوم، فرهنگ خودمختاری را در روان جمعی اسپانیایی‌ها به یک پدیده‌ی جاافتاده تبدیل کرد. اسپانیا در فرجام توانست گرایش‌های ناسیونالیستی و جدایی‌طلبانه‌ی مردم باسک و کاتالونیا را (حتا اگر برای کوتاه‌مدت) به ثبات برساند. همه‌ی این‌ها را می‌توان به عنوان موفقیت‌های چشم‌گیر در نظر گرفت.

جنبه‌های منفی الگوی در حال پیش‌رفت دولت‌داری که اسپانیا به‌وجود آورده دو سویه است. باوجود کاهش قابل توجه جنبش‌های جدایی‌طلب، هنوز برخی از شورشیان کاملاً آرام نشده‌اند. در باسک و کاتالونیا هنوز هم عناصر افراطی وجود دارند و تلاش می‌کنند خواسته‌های جدایی‌طلبانه‌ی خود را با اقدامات تروریستی اعمال کنند. فدرالیسم اسپانیا اکنون هم در حال توسعه است و باید دید که در درازمدت ثبات را در این کشور تضمین می‌کند یا خیر، اما در کوتاه‌مدت مطمئناً اقدامات زیادی برای ایجاد ثبات در کشور انجام داده است.

۳. کردستان

کردها تا کنون بزرگ‌ترین گروه قومی بدون کشور مستقل در جهان بوده‌اند. آن‌ها در بیشتر مناطق شمال عراق، شمال-غرب ایران، سوریه و ترکیه با محدودیت‌های مرزی کم‌تر و در امتداد و ماورای این مرزها پراکنده‌اند. کردها در کشورهای عراق، ترکیه و ایران نفوذ و جمعیت برجسته‌ای دارند که تقریباً به ترتیب ۲۳، ۲۰ و ۱۰ درصد از جمعیت کشورهای نام‌برده را تشکیل می‌دهند. در درازنای قرون متمادی، کردها به عنوان یکی از تمدن‌های متمدنی و شناخته‌شده‌ی منطقه در مسیرهای تجاری حوزه‌ی خویش از قدرت زیادی برخوردار بوده‌اند، اما پس از جنگ جهانی اول هنگامی که مرزهای کشورهای تازه‌تأسیس دوباره ترسیم شد، کردها در تشکیل ملت-دولت مستقل کردی ناکام ماندند و در عوض، به یک گروه قومی چشم‌گیر در دولت‌های ملی تازه‌تأسیس تبدیل شدند.

در سال ۱۹۱۸، پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و طرح «وودرو ویلسون»، رییس جمهوری وقت امریکا، و تأکید او مبنی بر تأمین امنیت و آرایه‌ی خودمختاری به مناطق کردنشین و دیگر اقلیت‌های قومی تحت سیطره‌ی عثمانی‌ها و ایجاد دولت‌های جدید ملی، کردها مطمئن بودند که به عنوان ملت واحد کرد دارای سرزمین و قلمرو جدید خواهند شد. با این وجود، در کنفرانس صلح پاریس در سال ۱۹۱۹، وقتی «پیمان ورسای» در مورد کردها اقدامی نکرد، این امیدها نیز از بین رفت. پیمان سور (۱۹۲۱ درفرانسه میان امپراتوری عثمانی و متفقین) دوباره کردها را به استقلال امیدوار کرد، اما به نتیجه‌ای نرسید، و ترکیه و قدرت‌های اروپایی بر سر مناطق سرشار از منابع اقتصادی محل زندگی کردها بارها جنگیدند. با ترسیم مرزهای دولت‌های ملی جدید مناطقی که به لحاظ قومی غالباً کردنشین بودند، نادیده گرفته شدند و بدین ترتیب کردها از داشتن ملت واحد در قلمرو مستقل (کردستان) محروم ماندند.

پس از این عقب‌گردها، کردها از دهه‌ی ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ هرازگاهی با دولت عراق جنگیدند. محمود برزنجی در دهه‌ی ۱۹۳۰ و ملا مصطفی بارزانی در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ علیه دولت تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در عراق رزمیدند. بارزانی مسئول تشکیل حزب دموکراتیک کرد (KDP) با نیروهای دفاعی داخلی خود به عنوان یک حزب سیاسی بود. در سال ۱۹۷۰ رژیم بعثی بغداد برای مدتی با تضمین حق خودگردانی کردها در منطقه‌ی آن‌ها و نمایندگی برابر در روند قانون‌گذاری عراق، این مشکل را تا حدودی حل کرد، اما در سال ۱۹۷۴ دولت عراق بدون مشارکت

کردها به اصلاحات قانون اساسی پرداخت که بیشتر ضمانت‌های خودگردانی کردها را نادیده گرفت. لذا، کردها از پذیرش اصلاحات در قانون اساسی خودداری کردند و به دنبال آن دولت عراق نیروهای نظامی خود را برای اشغال منطقه‌ی کردنشین اعزام کرد. استدلال کردها برای خودمختاری براساس توافق ۱۹۷۰ بود؛ توافق مذکور حق خودگردانی آن‌ها را در چارچوب قانون اساسی عراق و پیمان خودمختاری به رسمیت شناخته بود.

از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۱ کردها از سوی صدام حسین، دولت و ارتش عراق متحمل جنایات زیادی شدند. یکی از حوادث معروف و هولناک آن زمان، حمله با گاز بر مردان، زنان و کودکان کرد در روستاها بود. با حمله‌ی ایالات متحده در سال ۱۹۹۱ به عراق، جهت تأمین امنیت کردها مناطق کردنشین «منطقه‌ی ممنوع‌الپرواز» اعلام شدند. بعداً با راه‌اندازی برنامه‌ی «نفت برای غذا» در سازمان ملل در سال ۱۹۹۷، کردها به صورت مستقیم درآمدهای بزرگ نفتی بدست آوردند که این امر به احیای اقتصاد کردستان و توسعه‌ی زیرساخت‌های آن کمک کرد.

در سال ۲۰۰۳، در جریان حملات زمینی ایالات متحده به عراق، مناطق کردنشین تحت حداقل تأثیر جنگ قرار داشتند. تنها کرکوک، بزرگ‌ترین شهر و با بیش‌ترین تعداد جمعیت کرد در شمال عراق قبل از تحویل‌دهی مسالمت‌آمیز به نیروهای امریکایی، تحت تأثیر جنگ قرار گرفت. پس از پایان حمله به عراق، مردم کرد بار دیگر جنبش‌هایی را برای خودمختاری بیشتر آغاز کردند که حاکمیت بر کرکوک را نیز در برمی‌گرفت.

از زمان حمله‌ی امریکا به عراق، دولت این کشور برای کردها حق خودمختاری داد. مناطق و ایالت‌های کردنشین به عنوان بخشی از عراق باقی ماندند، اما آن‌ها در سطح بالایی از حق حاکمیت داخلی در مسائلی چون مدیریت اقتصاد داخلی و موضوعات مرتبط با سیاست داخلی برخوردار شدند. کردها اکنون بخشی از قوه‌ی مقننه‌ی عراق را تشکیل می‌دهند و نمایندگی قابل توجهی در قوه‌ی مجریه دارند. با توجه به منابع عظیم و حاصل درآمدهای نفتی فراوان و استقلالیت اجرایی در عرصه‌های اقتصادی، آن‌ها از توانایی بالایی برای خودکفایی در عرصه‌ی اقتصاد و زراعت برخوردارند. کردها همچنان تعداد چشم‌گیری از نیروی‌های ارتش، ملیشه و پولیس را در اختیار دارند که قابلیت تأمین امنیت داخلی و امنیتهای مرزهای منطقه‌ای را دارا می‌باشند.

ایجاد منطقه‌ی خودمختار برای کردها تأثیرات مثبتی داشت. کردها سال‌های زیادی نسبت به بدرفتاری دولت‌های گذشته‌ی عراق در برابر آن‌ها و آرمان استقلالخواهی‌شان عمیقاً ابراز نارضایتی کرده‌اند، اما تبدیل‌شدن به یک منطقه‌ی خودمختار بسیاری از این گلایه‌ها و نارضایتی‌های تاریخی را برطرف کرده است. علاوه بر این، توانایی داشتن سطح بالایی از خودگردانی و استقلال داخلی بسیاری از چالش‌های محلی را به میزان قابل توجهی کاهش داده است. حاکمیت محلی در قالب تغییر ساختار تقویت شده و مردم کردستان در امور حکومت‌داری داخلی خویش، نسبت به استان‌های غیر کردنشین اطراف‌شان از اختیارات بیشتری برخوردار هستند.

حمایت و پشتیبانی از شورشیان در کردستان نیز کاهش یافته است. گروه‌های شورشی‌ای که به‌طور خاص در سال‌های گذشته برای خودمختاری بیشتر در عراق می‌جنگیدند، به گونه‌ی چشم‌گیری به حاشیه رانده شده‌اند.

انصارالسلام نمونه‌ای از یک گروه شورشی در منطقه‌ی کردستان است که با تغییر نوع حاکمیت، افزایش و تقویت خودگردانی و همچنان به علت عدم حمایت مردم محلی تقریباً از بین رفته است. علاوه بر مناطق خودمختار کردنشین، دیگر گروه‌های قومی در داخل عراق نیز به «خودمختاری» تمایل پیدا کرده‌اند. گروه‌های قومی سنی و شیعی همچنان با واگذاری سطح بالایی از خودمختاری به کردها مخالفتی ندارند و به عنوان یک امر مطلوب آن را پذیرفته‌اند و تا زمانی که روند توزیع منابع و درآمدهای نفتی با روش فعلی ادامه داشته باشد، شکایتی از شرایط حاکم نخواهند داشت. هرچند جمهوری ترکیه نسبت به موضوع «ملت مستقل کرد» مشکل جدی دارد، اما به ایده‌ی منطقه‌ی خودمختار برای آن‌ها متمایل می‌باشد.

به حاشیه راندن گروه‌های شورشی کرد به دولت ترکیه در برخورد با گروه‌های مشابه در داخل مرزهایش کمک کرده است. گروه شورشی انصارالاسلام تا ده سال قبل در داخل مرزهای ترکیه حملات گسترده‌ای انجام می‌دادند، اما اکنون که به حاشیه رانده شده‌اند، در دو سال پسین قادر به انجام هیچ حمله‌ای نبوده‌اند. افزون بر آن، حاشیه‌سازی، احتمال دخالت گروه‌های قومی دیگر و همسایه‌های خارج از عراق در امور داخلی این کشور را کاهش داده است. از سال ۲۰۰۳ تا کنون ترکیه تنها دو بار و به منظور سرکوب عناصر شورشی کرد مرز عراق را معبر کرده است.

خودمختاری کردها چون سایر موارد در سراسر جهان، پیامدهای منفی متنوعی نیز داشت. نخست، افزایش قدرت و تجربه‌ی خودگردانی و رسیدن به خودکفایی بالا، انگیزه و احساس تشکیل ملت مستقل کرد در آن‌ها را بیشتر کرده است. دوم، کردها در حال تبدیل شدن به یک گروه همگن در منطقه‌ی خود هستند. اعراب ناقل که در زمان حاکمیت صدام حسین براساس برنامه‌ی «اسکان مجدد» در مناطق کردنشین مسکن‌گزین شده بودند، مناطق مذکور را یا ترک کردند و یا عملاً درحال واگذاری و تخلیه‌ی آن‌ها به کردها هستند. چندین بار در طول تاریخ و همچنان اخیراً در بلژیک این امر تجربه شده است. موضوعی که مایه‌ی نگرانی دولت عراق است، رشد روزافزون اندیشه‌ی استقلال‌طلبی و اعتقاد به عدم ضرورت ماندن به عنوان بخشی از جمهوری عراق در منطقه‌ی خودگردان کردستان است. برعلاوه، به هر پیمان‌ه که کردها قوی‌تر می‌شوند، تلاش و عطش آن‌ها برای گسترش قلمروشان از طریق مهاجرت جمعی و اسکان در مناطق مورد نظر افزایش می‌یابد. مثلاً علاقه‌ی خاصی نسبت به منطقه‌ی نفت‌خیز کرکوک و منطقه‌ی شهری موصل دارند. کرکوک و موصل هردو شهرهای بزرگ عراق هستند که خارج از منطقه‌ی خودمختار قرار دارند، اما درصد بالایی از جمعیت این مناطق را کردها تشکیل می‌دهند. یکی از روش‌های مطلوب و مورد نظر کردها مهاجرت بیشتر مردم کرد به این مناطق است، تا درانتخابات‌های محلی مناطق یادشده افزایش میزان رأی را به نفع خود تضمین و تقویت کنند. براینده احتمالی این اقدامات می‌تواند به تشدید تنش‌ها میان کردها-اعراب، تقویت علاقه‌ی ترکیه به دخالت در امور داخلی عراق و افزایش احساسات ملی و جدایی‌طلبانه در میان کردها بینجامد.

اعلان منطقه‌ی خودمختار کردها در عراق در پهلوی تبعات منفی، پیامدهای مثبت فروان داشته است. تنش‌های قومی را کاهش داده، حکومت‌داری محلی را تقویت کرده، نارضایتی‌های قومی و احساسات جدایی طلبانه را تا حدی کاسته است. از سوی دیگر، موفقیت‌ها و پیامدهای مثبت خودگردانی موجب احیا و تقویت تمایلات قبلی شده است. مهم‌تر از همه، تمایلات جدایی طلبی و انگیزه‌ی تشکیل ملت واحد کرد افزایش یافته است. این که در آینده چه خواهد شد هنوز معلوم نیست اما تا کنون نسبت به ناکامی‌ها موفقیت‌های زیادی را به دنبال داشته است.

معیارهای ارزیابی

این پژوهش در برابر پیامدهای استفاده‌ی فدرالیسم با مناطق خودمختار در کشورهای مورد مطالعه چهار معیار ارزیابی را در نظر گرفته است. این معیارها قرار ذیل‌اند: نارضایتی‌ها، تنش‌های قومی، شرایط اقتصادی و عدم نفوذ دولت ملی. معیارهای مذکور براساس مدل توضیح جنگ‌های داخلی و شورش‌گری «پاول کولیر» و «آنک هوفلر» انتخاب شده‌اند. این مدل از اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ الگوی انتخابی بانک جهانی است و مشخص شده است که دقیق‌ترین ابزار برای ارزیابی گرایش یک ملت به ثبات است.

شورش‌ها زائیده‌ی نارضایتی‌های جامعه‌ی سیاسی در پیوند به دولت ملی است. عوامل اقتصادی و به‌کارگیری استبداد از جانب دولت یا گروه اکثریت قومی، در ایجاد و تشدید شورش‌ها نقش برجسته‌ای دارند. به بیان مدل پاول-هوفلر نارضایتی‌های مذکور عمده‌ترین عامل ظهور گروه‌های شورشی و آغاز جنگ‌های داخلی‌اند. همان‌طور که کالیواس نیز در کار اصلی خویش «منطق خشونت در جنگ‌های داخلی» نشان داده است نقش نارضایتی‌ها در اشتعال خشونت و جنگ‌های داخلی برجسته است. نارضایتی‌ها همواره به‌صورت بالقوه در حال رشد هستند، اما غالباً دولت‌ها تا آن‌جا که ممکن است از آن‌ها چشم‌پوشی می‌کنند. همان‌گونه که کویلر و هوفلر نشان می‌دهند نارضایتی‌ها و چشم‌پوشی‌ها در فرجام به نقطه‌ای می‌رسند که جامعه علیه حکومت دست به قیام می‌زند.

تنش‌های قومی که خیلی نزدیک و مرتبط با نارضایتی‌ها است، احساسات خصمانه‌ای‌اند که میان اعضای گروه‌های مختلف قومی در یک دولت ملی پدید می‌آیند. این عواطف خصمانه ممکن است محصول سرکوب اقلیت‌های قومی از جانب اکثریت قومی حاکم باشد و یا در میان گروه‌های منشعب قومی با مسائل چالش‌زا و مشکلات دیرینه پدید می‌آیند. مدل (CH Model) به صورت جدی بر همین اختلافات قومی متمرکز است و نتیجه می‌گیرد که سطح بالایی از تنش‌های قومی مستقیماً منجر به خشونت و جنگ داخلی می‌شود. با نگاهی به کتاب هورویتس «گروه‌های قومی درگیر منازعه»، می‌توان دریافت که در صورت عدم توجه جدی، تنش‌های قومی رابطه‌ی نزدیکی با خلق نارضایتی‌ها و تولید خشونت در داخل دولت‌های ملی دارد.

همچنان نشان داده شده که در کشورهای در حال توسعه در بحث ترکیب و ساختار دولت یکی از کلیدی‌ترین معیارها مسائل قومی است. در کشورهای مورد مطالعه‌ی این مقاله به‌شمول افغانستان، تنش‌های قومی محل زایش

و افزایش چالش‌های جدی برای دولت‌ها بوده است. فدرالیسم با مناطق خودمختار نشان داده است که می‌تواند برای حل چنین تنش‌ها موثر واقع شود.

آن‌گونه که قبلاً تذکر رفت، در صورت عدم توجه جدی دولت ملی و موجودیت شرایط نامطلوب و نابرابر اقتصادی در میان مردم، اسباب خلق شورش‌های داخلی فراهم خواهند شد. در بخش تجزیه و تحلیل، این مورد به عنوان معیار کلیدی جهت تبیین سطح تأمین نیازهای جمعی و بهبود شرایط اقتصادی توسط دولت ملی در نظر گرفته خواهد شد. صرف‌نظر از اهمیت مکانی، انگیزه‌ی مراقبت و بهبود شرایط و کیفیت زندگی در همه‌ی جوامع وجود دارد و اگر زمانی این مهم انکار شود یا تصور انکار آن وجود داشته باشد، دولت ملی با چالش‌ها و نارضایتی‌های اجتناب‌ناپذیری مواجه خواهد شد. این امر، به‌ویژه وضعیت اقتصادی، با بررسی سطح توزیع درآمد بین دولت فدرال و دولت‌های محلی و همچنین توانایی سیاست‌گذاران در انتخاب نوع سیستم اقتصادی توسعه‌محور، ارزیابی خواهد شد. طوری که کولیر نشان داد، توزیع درآمد و انتخاب نوع سیستم اقتصادی دو عامل عمده در کاهش یا رشد جنگ‌های داخلی و فعالیت‌های شورشی‌اند.

نفوذ دولت، معیار نهایی ارزیابی مان در این مقاله خواهد بود. نفوذ دولت در واقع اشاره‌ای به توانایی ارایه‌ی خدمات و میزان کنترل و حاکمیت دولت ملی بر کل کشور است. کولیر نشان می‌دهد که سطح نفوذ دولت تأثیر مستقیمی بر موفقیت و عدم موفقیت قیام‌ها و خشونت‌ها در یک دولت دارد. جفری هرست در کتاب خود زیر عنوان «دولت‌ها و قدرت در آفریقا» به وضوح نشان می‌دهد که دولت‌هایی با سطح نفوذ پایین قادر به کنترل و مدیریت مسائل داخلی کشور نیستند و این عامل، موجب شکل‌گیری قیام‌های موفقیت‌آمیز علیه دولت‌ها بوده است.

از هر سه کشور مورد مطالعه (بلژیک، اسپانیا و کردستان عراق) نمونه‌های مشخصی نشان داده خواهد شد که مبین نتایج مثبت و منفی این معیارها در رابطه با سیستم اداری فدرال با مناطق خودمختار است. در فرجام، چالش‌های دولت‌داری تک‌ساخت و متمرکز فعلی افغانستان بررسی گردیده و با نقاط قوت و ضعف فدرالیسم مبتنی بر مناطق خودمختار مقایسه می‌شود و سپس میزان مؤثریت چنین سیستم حکومتی برای آینده‌ی افغانستان، تشخیص داده خواهد شد.

تحلیل و بررسی:

حل مسأله‌ی نارضایتی‌ها و کاهش تمایلات جدایی‌طلبانه

نخستین حوزه‌ی مورد بررسی، چگونگی رسیدن به حل مسأله‌ی نارضایتی‌ها و کاهش تمایلات جدایی‌طلبانه و شورشی در کشورهای مورد مطالعه است. در مطالعه بلژیک نشان داده شد که قبل از بسیاری از تغییرات ایجاد شده در ساختار سیاسی دولت، نارضایتی‌ها و تمایلات تجزیه‌طلبانه در میان والونی‌ها و فلانندی‌ها وجود داشته است. این نارضایتی‌ها بر محور تبعیض محسوس ناشی از تفاوت نظام‌های اقتصادی، روش‌های زندگی و زبان‌ها شکل

گرفته بودند. فدرالیسم در بلژیک مستقیماً به چالش‌های مذکور رسیدگی کرده است و در نتیجه، افکار عمومی از شعارهای جدایی‌طلبانه به سوی این باور که حکومت می‌تواند به نارضایتی‌ها رسیدگی کند، تغییر مسیر داده است. اقدامات دولت‌های محلی در هر منطقه‌ی خودمختار نیز بسیار متناسب با نیازهای مردم بوده و همزمان مقالات و عناوین منفی روزنامه‌ها و اعتراضات بدون خشونت نیز کاهش یافت.

تغییر ساختار و ایجاد مناطق خودمختار در کشور اسپانیا نیز نتیجه‌ی مثبتی داشته است. قبل از ایجاد تغییر در ساختار دولت، هردو (باسکی‌ها و کاتالونیایی‌ها) در سطح بالایی نارضایتی و گرایش تجزیه‌طلبانه داشتند. اعطای خودمختاری و اصلاحات دوامدار در آن مستقیماً به کاهش چشم‌گیر تمایلات جدایی‌طلبانه کمک کرده است. همچنان فعالیت‌های شورشی در این مناطق تا حد زیادی کاهش یافته است. با اصلاحاتی که در سیستم دولتی اسپانیا انجام شد، شورشی‌های محلی مشروعیت مردمی خود را از دست دادند. در واقع، شورشیان از مردم محلی جدا شدند و بدین‌گونه از پایگاه اجتماعی و پشتیبانی محلی محروم گشتند. در سراسر کشور، ولایت به ولایت نارضایتی‌ها به‌صورت چشم‌گیر کاهش یافتند. سیستم دادگاهی‌ای که در چارچوب پیمان‌های خودمختاری تنظیم شده بود، توانست به‌طور مسالمت‌آمیز به اصلاحات محلی بپردازد و در سطح ولایت‌ها منازعات را کاهش دهد.

تجربه‌ی خودمختاری در منطقه‌ی کردستان عراق نیز نتایج مثبتی را نشان می‌دهد. کردها در سطح بالایی از دولت عراق ناراض بودند؛ از جمله به‌خاطر برخورد شدید دولت و رد پیشنهاد تشکیل ملت مستقل کرد. با اعطای وضعیت خودمختاری، کردها کنترل مناطق خود را بدست آوردند که این امر خود باعث کاهش نارضایتی‌ها و تضعیف جنبش‌های جدایی‌طلب شد. مردم محلی به شمول شورشی‌ها و جدایی‌طلبان گرد هم آمدند تا یک ساختار دولت محلی با پیوندهای ملی را ایجاد کنند. با این کار آن‌ها توانستند به‌جای مخالفت با دولت مرکزی در جهت منافع مردم کار کنند. درست آن‌گونه که در اسپانیا دیدیم، پس از رسیدگی به موضوعات هویتی کردها در عراق فعالیت‌های شورشیان در کردستان نیز به طرز برجسته‌ای کاهش یافته است. مهم‌تر از همه، شورشی‌های داخل کردستان به دلیل از دست دادن پایگاه‌ها و پشتیبانی مردمی در مناطق نامعلوم کردستان سکنا گزیدند. اعطای وضعیت خودمختاری به کردستان به‌طور قابل ملاحظه‌ای به کاهش نارضایتی‌ها و تضعیف قدرت گروه‌های جدایی‌طلب در این منطقه انجامید.

تنش‌های قومی

تنش‌های قومی، حوزه‌ی دیگر مورد ارزیابی است. در کشور بلژیک، فلانندی‌ها و والون‌ها در هر مسأله‌ای که برای دولت مرکزی پیش می‌آمد، درگیر جدل‌های سیاسی بدون خشونت می‌شدند. از آن‌جایی‌که آن‌ها بر سر توافق روی مسائل دولتی همواره مشکل داشتند، قوانین پیشنهادی در سایه‌ی خم‌وپیچ‌های بروکراتیک باقی می‌ماند. در یک مورد، به دلیل بن‌بست موجود در دولت، در جریان دو ماه هیچ پیش‌نویسی از قوانین به تصویب نرسید. اما رفتن به سوی خودمختاری بیشتر در ساختار دولتی بلژیک، به کاهش تنش‌ها و تلطیف اوضاع کمک کرد، زیرا به

مناطق خودمختار در اجرای قانون و حاکمیت اداری قدرت و صلاحیت‌های زیادتری داده شد و این امر مستقیماً منجر به پاسخ‌گویی بیشتر دولت و پایین‌آمدن تنش‌های قومی شد. اکنون روند قانون‌گذاری می‌توانست از طریق حکومت‌های منطقه‌های خودمختار و مرکزی و با کمک ترتیبات تقسیم قدرت سیاسی در دولت مرکزی با سرعت عادی پی‌گیری شود. در نهایت رفتن به سوی دولت‌داری فدرال در بلژیک، کاهش موثر تنش‌های قومی در این کشور را به دنبال داشته است.

در کشور اسپانیا نیز چون بلژیک نتایج مثبتی را شاهد بوده‌ایم. تنش‌های قومی زیادی به شمول باسکی‌ها و کاتالونیایی‌ها وجود داشت که علیه دولت مرکزی و بعضی از گروه‌های دیگر قومی هدایت و سازماندهی می‌شد. بسیاری از این ناراضی‌ها از طرف باسک‌ها و کاتالونیایی‌ها ناشی از این تصور بود که می‌پنداشتند دولت مرکزی اسپانیا نیازها و مطالبات مشروع آن‌ها را یا درک نمی‌کند یا در امر مرفوع‌سازی آن‌ها کوتاهی می‌کند. از زمان عقد پیمان‌های خودمختاری دولت اسپانیا با ایالت‌ها گروه‌های قومی مانند باسک و کاتالونیایی‌ها توانستند نحوه‌ی دقیق اداره‌ی ایالت خویش را تعیین نموده و به قوانین و مقررات مورد پسندشان دست یابند. در نتیجه، با افزایش قدرت تصمیم‌گیری در مسائل داخلی ایالت‌ها، تنش‌های قومی به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافتند.

موفقیت اسپانیا در کاهش تنش میان گروه‌های قومی عمدتاً ریشه در دو تصمیم بنیادی دولت مرکزی داشت: تجزیه و تحلیل دقیق مرزهای قومی قبل از نهایی کردن قلمروهای ایالتی و میزان خودمختاری اعطاشده به ایالت‌ها. در بسیاری از نمونه‌های اختلافات قومی در سراسر جهان، اختلافات مرزی بین گروه‌های قومی عامل اصلی ایجاد تنش بوده است. بسیاری از این گروه‌های قومی نیز دارای سطح وسیعی از مناطق هستند و بدون در نظر داشت مرزهای تعیین شده‌ی روی نقشه، احساس ارتباط قوی با مناطق خاص جغرافیایی دارند، اما مرزهای قومی دقیقی که دولت مرکزی اسپانیا ایجاد کرد، تنش‌های قومی موجود را دور زد و از جابه‌جایی گروه‌های کوچک قومی در مناطق خودمختاری که احتمال بروز تنش‌های جدید قومی در آینده در آن متصور بود، جلوگیری کرد.

در مقابل، در منطقه‌ی خودگردان کردستان شاهد نتایج مثبت کمتری بوده‌ایم؛ در حالی که اعطای خودمختاری در کاهش تنش میان کردها و اعراب موفقیت‌آمیز بوده، اما نتیجه‌ی نهایی باعث جدایی بیشتر این دو گروه شده است. آن‌گونه که در بلژیک و اسپانیا اتفاق افتاد ایجاد منطقه‌ی خودمختار در مناطق کردنشین براساس درک متقابل و حل منازعات نبود، زیرا در مناطق مرزی‌ای که کردها و اعراب هنوز در تماس مستقیم با یکدیگر هستند نشانه‌هایی از ادامه‌ی تنش‌های قومی وجود دارد و مسأله‌ی توسعه‌ی جغرافیا از طرف کردها به افزایش بیشتر این تنش‌ها کمک کرده است. کردها همچنان به دنبال گسترش حوزه‌ی نفوذ خود هستند و دولت مرکزی عراق به‌طور موثر با این موضوع برخورد نکرده است. حملات فیزیکی کردها به مردم عرب هنوز نسبتاً کم اما در حال افزایش است. مهاجرت‌های اجباری نیز رو به افزونی دارد و ممکن است منجر به تنش‌های بیشتری شود. افزایش خشونت بین اعراب و کردها می‌تواند علامه‌ی منفی برای آینده آن‌ها باشد.

دست‌آوردهای سیستم اقتصادی

دست‌آوردهای سیستم اقتصادی برای مردم عام و منطقه‌ی خودمختار به‌صورت خاص سومین حوزه‌ی کلیدی مورد بررسی این پژوهش است. در کشور بلژیک یکی از نتایج مثبت رفتن به سوی فدرالیسم با مناطق خودمختار، دست‌آوردهای بزرگ اقتصادی بود. تا زمان تصویب سیستم جدید، مناطق بر سر منافع اقتصادی متضاد (کشاورزی در برابر صنعت) با یکدیگر مخالفت می‌کردند. رفتن به طرف خودمختاری بیشتر منجر به استقلالیت اقتصادی زیادتر و سود معنادار در توزیع درآمد شد و نتایج پولی را در هر سیستم اقتصادی منتخب افزایش داد. همچنان این امر به رسیدگی مؤثرتر قوانین مرتبط با اقتصاد مانند قوانین کار کودکان کمک کرد.

در اسپانیا نیز با توجه به آزادی درانتخاب نوع سیستم اقتصادی گواه نتیجه‌ی مشابه هستیم. همچون بلژیک، در اسپانیا ایالت‌های خودمختار چگونگی توسعه‌ی اقتصادی خاص و متناسب با ضرورت مردم را انتخاب می‌کنند و این انتخاب‌ها طبق اصول مندرج پیمان‌های خودمختاری با حمایت دولت مرکزی و به منظور تقویت اقتصاد ایالتی صورت می‌گیرند. قبل از تطبیق سیستم فدرال با مناطق خودمختار تورم اقتصادی رو به افزایش بود و تولید ناخالص داخلی اسپانیا عمل کرد کم داشت. پس از ایجاد مناطق خودمختار با سیستم اقتصاد خودگردان و عمل کردهای خوب چنین سیستم، تقسیم منابع با دولت مرکزی از ۱۵ درصد به سی درصد افزایش یافت. این موفقیت‌ها در واقع محصول کارکرد و کاربرد برنامه‌های اقتصاد محلی با حمایت دولت مرکزی و فرایندهای مالیاتی کارآمد بود که در چارچوب پیمان‌های خودمختاری میان دولت مرکزی و دولت‌های محلی ترتیب و تنظیم شده بود. چنان‌که اسپانیا کم‌ترین میزان تورم ثابت را ثبت کرده است، تولید ناخالص داخلی‌اش نیز رشد کرده و اکنون در شرایط سالمی قرار دارد.

رشد اقتصادی منطقه‌ی کردستان عراق در تقویت روابط میان این منطقه و دولت مرکزی تأثیر مثبت نداشته است و این یکی از نشانه‌های منفی فدرالیسم مبتنی بر مناطق خودمختار در منطقه‌ی مذکور می‌باشد. کردها از طریق نفت، کشاورزی و درآمد گردش‌گری توانسته‌اند روند توسعه‌ی اقتصادی خود را شتاب دهند. از بسیاری جهات، این موفقیت‌ها تمایل کردها را برای دستیابی به استقلال و وضعیت دولت ملی کردی افزایش داده و عزم‌شان را جزم‌تر کرده است. کردها در حال حاضر برای تجارت و فرصت‌های توسعه‌ی اقتصادی به جای استان‌های همجوار خویش یا دولت مرکزی عراق به دنبال کشورهای دیگر هستند. در مورد کردها، توسعه‌ی اقتصادی منطقه‌ی خودمختار، موجب افزایش اتحاد بیشتر با دولت مرکزی (دولت ملی عراق) نشده است.

نفوذ دولت ملی

نفوذ دولت ملی یا به تعبیری دولت مرکزی، آخرین حوزه‌ی مورد بررسی پژوهش حاضر است. در کشورهای بلژیک و اسپانیا موفقیت قابل توجهی در این زمینه بدست آمده است. در هر دو کشور، یکی از اصلی‌ترین نارضایتی‌های بسیاری از مناطق، عدم توانایی دولت مرکزی در امر ارائه‌ی خدمات اساسی به مردم محلی بود. علاوه بر این، به‌خاطر

تمرکز فراوان بر توسعه‌ی دولت مرکزی از حاکمیت محلی به طور کلی چشم‌پوشی می‌شد. زمانی که هردو کشور به سوی یک سیستم فدرال با مناطق خودمختار و اقتصادهای خودگردان رفتند، این روند به نفع هردو (دولت مرکزی و دولت‌های محلی) دست‌خوش تحول شد و محلات از ارایی‌ی خدمات توسط دولت به شکل مطلوب مستفید می‌شدند. افزایش میزان رشد را می‌توان در ارایی‌ی خدمات اساسی هردو کشور به‌خوبی مشاهده کرد.

در اسپانیا نفوذ بیشتر دولت ملی بر امور داخلی و کل قلمرو کشور، موجب کاهش و در اکثر موارد توقف کامل فعالیت‌های شورشیان شد. در منطقه‌ی باسک، گروه‌های شورشی به حواشی جامعه تبعید شدند. در کاتالونیا، حوادث بسیار مشابهی رخ داد که منجر به کاهش ۶۰ درصدی مبارزه‌ی شورشیان گردید و توانایی‌ی عملی آن‌ها را تضعیف کرد. رفتن به سوی سیستم اداری فدرال با مناطق خودمختار، مستقیماً نفوذ دولت را افزایش داده و توانایی فعالیت شورشیان را کاهش داده است.

در کردستان عراق نیز گروه‌های شورشی کرد دقیقاً مانند اسپانیا به میزان قابل توجهی کاهش یافته و افزایش تعداد پولیس و واحدهای ویژه‌ی نظامی منجر به عملیات‌های موفقیت‌آمیز علیه عناصر شورشی شده است. این فعالیت‌ها با کاهش نارضایتی‌های عمومی و به انزوا کشاندن گروه‌های شورشی همراه بود. مضاف بر آن، تمرکز بیشتر بر حاکمیت محلی، ارایی‌ی خدمات اساسی برای مردم محلی را افزایش داده است. در طول یک سال گذشته، خدمات مانند تأمین آب و برق به طور قابل توجهی در سراسر کردستان افزایش یافته است، اما این نتایج با افزایش نفوذ دولت منطقه‌ای کردها در برابر دولت مرکزی عراق بدست آمده است. ایجاد منطقه‌ی خودمختار فرصتی برای افزایش نفوذ دولت عراق فراهم کرد، اما تمایل شدید کردها به استقلال مانع تحقق چنین امر شده است.

مقایسه‌ی مطالعات موردی کشورهای سه‌گانه با افغانستان

افغانستان شباهت‌های زیادی با سه کشور مورد مطالعه‌ی این مقاله دارد. نخست، در میان این شباهت‌ها می‌توان از نارضایتی‌های مردم نام برد. امروزه افغان‌ها از دولت مرکزی خشم‌گین و ناراض‌اند. گروه‌های قومی در سراسر کشور متمایل به ساختار خودگردان و عدم نفوذ و دخالت مستقیم دولت مرکزی در امور فردی، خانوادگی و یا قومی‌اند. بسیاری از ملیت‌ها و رهبران ملی افغانستان تلاش‌های فراوانی در جهت تغییر مردم و فرهنگ قبیلوی افغانستان به خرج داده‌اند. این رویکرد اما در میان شهروندان افغانستان با باور جمعی مبتنی بر عدم توانایی دولت‌های مرکزی در امر تأمین نیازهای مردم همراه بوده است. باوری که نیت و ظرفیت دولت مرکزی نسبت به ارایی‌ی خدمات متناسب و متوازن را مورد پرسش قرار می‌دهد. مخالفت‌های آشکار در درون دولت مرکزی یکی از تبعات روشن ناتوانی دولت در فراهم کردن خدمات اولیه برای شهروندان است. سطحی از ثبات بنیادی در قالب پولیس محلی، عدالت انصاف‌مدارانه و آموزش و پرورش کودکان، چشم‌داشت‌های ابتدایی مردم‌اند که برآورده نمی‌شوند. هیچ دولت مرکزی در افغانستان قادر به ارایی‌ی خدمات مزبور نبوده است. ادامه‌ی نارضایتی‌ها از ناکارآمدی دولت مرکزی سبب محبوبیت و مقبولیت گروه طلبان و ایجاد «دولت سایه» در مناطق محلی شده

است که منابع را - هرچند ناچیز - در اختیار مردم محلی قرار می‌دهند و در عوض، پشتیبانی و حمایت آن‌ها را جلب می‌کنند.

تنش‌های قومی به سطح بالایی در افغانستان وجود دارد. به عنوان مثال گروه قومی پشتون شامل دو قبیله‌ی بزرگ‌اند که بر بنیاد شواهد تاریخی همواره با یکدیگر در تضاد بوده‌اند. پشتون‌ها با سایر اقوام بزرگ مانند تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها و هزاره‌ها نیز درگیری‌های مستقیم داشته‌اند. همچنان خرده‌قوم‌هایی که در میان گروه‌های بزرگ قومی وجود دارند، بر شدت این تنش‌ها افزوده‌اند. درگیری‌های مسلحانه بر سر چراگاه‌ها و مناطق زراعتی بین دره‌های همجوار، نمونه‌ی بارزی از نقش خرده‌قومیت‌ها در تشدید تنش‌های قومی است. این تنش‌ها دارای ریشه‌ی بلند و دیرینه‌اند و در لایه‌های عمیق فرهنگ جا باز کرده‌اند. ساختار و شکل کنونی دولت در افغانستان هیچ‌گاه به این مهم نپرداخته و حتا در جهت کاهش این تنش‌ها سعی نکرده است. برعکس، دولت مرکزی با جابه‌جایی گروه قومی یا قبیله‌ی رقیب در یک ولایت یا یک منطقه به تسریع و تحریک منازعه دامن زده است. علاوه بر روابط قبیله‌ی یا گروهی، مفهوم «منطقه» در میان افغان‌ها خیلی برجسته است. گروه‌های قبیله‌ای روستایی و محلی احساس پیوند عمیقی با جغرافیای محل سکونت‌شان دارند. وقتی در میان شهرستان‌ها و استان‌ها در تضاد با ایده‌ی «منطقه» اقدامی صورت گیرد، حمایت قبیله‌ها از دولت مرکزی کاهش خواهد یافت. به عنوان مثال، در منطقه‌ی جنوبی افغانستان در حوالی شهر قندهار، هنگام برگزاری انتخابات سایت‌های رأی‌گیری خودسرانه و بدون توجه به نقش قبایل ایجاد شده بودند که در نتیجه مردم محل انتخابات را تحریم کردند.

از نظر اقتصادی نیز افغانستان با عین پدیده‌هایی روبه‌رو است که در بلژیک و اسپانیا زمینه را برای ایجاد فدرالیسم با مناطق خودمختار مساعد ساختند. در ساده‌ترین شکل، هم‌اکنون مهم‌ترین دغدغه‌ی مردم افغانستان این است که چگونه امرار معاش خانواده‌های‌شان را فراهم سازند. فراتر از ضرورت‌های اولیه‌ی حیات، هر ولایت افغانستان در تلاش دست‌یافتن به سیستم اقتصادی‌ای است که بتواند برای مردم آن ولایت ضامن رفاه باشد. جهت رسیدن به این هدف، بعضی ولایت‌ها تنها به حمایت از کشاورزی معیشتی می‌پردازند و بعضی دیگر، مانند ولایت‌های کابل، کاپیسا و هرات روی راه‌حل‌های صنعتی گوناگون فکر می‌کنند. با بروز اختلاف‌ها میان برنامه‌های اقتصادی، هر ولایت مطابق شرایط خویش سطح متفاوتی از نیازمندی‌ها را برای بهره‌مند شدن از کمک‌های اقتصادی خواهد داشت و نیز خواهان سیستم‌های مختلف حمایت اقتصادی خواهد بود. درست مانند شرایط آن‌زمان بلژیک، ممکن است در ولایت کابل، به عنوان ولایتی متمایل به اقتصاد صنعتی، موجودیت و اجرای قوانین کار کودکان ضروری باشد، اما چنین قانون‌ها در یک ولایت با اقتصاد کشاورزی احتمالاً قابل اجرا نمی‌باشند.

افزون بر آن، با ناهمگونی شرایط اقتصادی در ولایت‌ها، توزیع درآمد میان آن‌ها از جانب دولت ملی (مرکزی) افغانستان، به برنامه‌ریزی دقیق ضرورت دارد. در اسپانیا، به منظور جمع‌آوری مالیات و توزیع عادلانه‌ی درآمدها برای ایالت‌ها طرحی ایجاد گردید که براساس آن برای هر ولایت بودجه‌ی ثابتی در نظر گرفته شد و بدین ترتیب توانایی ایالت‌ها در آرایه‌ی خدمات برای شهروندان بلند رفت. مانند اسپانیا، دولت افغانستان نیز به زیرساخت‌های

ملی‌ای نیاز دارد که بتواند زمینه‌ی درآمدزایی و جمع‌آوری عواید را فراهم نموده و موضوع توزیع درآمدهای بودجه‌ای را در قانون تدوین کند. مطالعات موردی نشان می‌دهند که در یک سیستم دولت‌داری فدرال با مناطق خودمختار به سادگی می‌توان به اهداف مذکور دست یافت.

بسیاری از موضوعات یادشده در نظریه‌ی نفوذ دولت خلاصه می‌شوند. فرضیه‌ی بنیادین نظریه‌ی نام‌برده، حضور و ارایه‌ی خدمات دولت [برای شهروندان] می‌باشد. سطح نفوذ دولت به میزان پولیس، ارتش، زیرساخت‌های جاده‌ای و توانایی‌های اقتصادی موجود در یک کشور بستگی دارد. افغانستان در سراسر کشور دارای یک شاهراه اصلی است. شهرهای متوسط تا شهرهای کوچک از حداقل خدمات و زیرساخت‌های دولتی چون بیمارستان یا ایستگاه‌های پولیس برخوردارند. نارضایتی‌های مردم به‌ویژه در مسائل اقتصادی برخاسته از نفوذ پایین دولت مرکزی در بسیاری از مناطق کشور است. تجارب کشورهای مورد مطالعه‌ی این پژوهش نشان می‌دهند که ایجاد مناطق خودمختار به تقویت، افزایش ساحه‌ی نفوذ دولت و ارایه‌ی خدمات موثر برای شهروندان مفید واقع شده است. مدیریت و تقسیم درآمدها توسط ایالت‌های خودمختار و عدم دخالت سازمان‌های مرتبط با دولت مرکزی و نظام پیچیده‌ی بروکراتیک آن‌ها، تأثیر مثبتی بر جوامع در ایالت‌ها داشته است.

با آن‌که تجزیه‌طلبی در افغانستان هنوز به هیچ وجه با جلوه‌های منفی ظاهر نشده اما در میان مردم این کشور شماری از عناصر جدایی‌طلب و شورشی وجود دارد. بین گروه‌های قومی‌ای که براساس مرزهای سیاسی در افغانستان و کشورهای همسایه‌ی آن تقسیم شده‌اند روابط قوی موجود است. نمونه‌ای از این روابط را می‌توان در میان تاجیکان شمال افغانستان با مردم جمهوری تاجیکستان یافت. پشتون‌ها در جنوب افغانستان نمونه‌ی دیگری هستند. مرز کنونی بین افغانستان و پاکستان این گروه قومی را از هم جدا کرده است. به لحاظ تاریخی، پشتون‌های دو طرف مرز به استقلال [پشتونستان] از هر دو کشور متمایل بوده‌اند. این گرایش تجزیه‌طلبانه هنوز متوسل به خشونت نشده، اما انگیزه‌ی اصلی اکثریت فعالان پشتون دو طرف مرز را تشکیل می‌دهد.

فعالیت‌های شورشیان افغان برای بازگشت رژیم طالبان شدیدتر شده است. گروه شورشی طالبان از نارضایتی‌های مردم از دولت به نفع خویش استفاده می‌کند. آن‌ها از ناتوانی دولت در رسیدگی به نیازمندی‌ها و امور مردمان محلی با ارائه‌ی ناچیز خدمات ابتدایی در جهت کسب مشروعیت مردمی بهره‌ی اعظمی می‌برند. در اسپانیا و کردستان نیز شرایط مشابهی حاکم بود اما با ایجاد حکومت‌داری فدرال با مناطق خودمختار از گسترش چنین وضعی جلوگیری شد.

نقاط بالقوه‌ی مثبت فدرالیسم با مناطق خودمختار برای افغانستان

براساس بررسی‌های مقایسه‌ی میان کشورهای مورد مطالعه‌ی این پژوهش و افغانستان، این کشور می‌تواند با تطبیق نوع حکومت‌داری فدرال با مناطق خودمختار، دست‌آوردهای بلند و برجسته‌ای داشته باشد. نارضایتی‌های پیدا و پنهان مردم محلی نشان داده است که رفتن به سوی نظام غیرمتمرکز تأثیرات مثبتی دارد. اسپانیا به خوبی

نشان داد که رفتن به سوی فدرالیسم با مناطق خودمختار چگونه این کشور را در تحقق اهدافش کمک کرد و شورش‌گری‌های روبه‌افزایش را در مناطق باسک و کاتالونیا مهار ساخت. افغانستان نیز می‌تواند در جهت رسیدگی به نارضایتی‌های مردم و خنثاسازی فعالیت‌های شورشیان به‌طور موثر از فدرالیسم استفاده نماید.

موجودیت تنش‌های قومی در افغانستان و کشورهای مورد مطالعه‌ی این مقاله (بلژیک، اسپانیا و کردستان عراق) یک مسأله‌ی ذاتی و انکارناپذیر است، اما میزان قابل‌توجهی از تنش‌های مذکور با رفتن به سوی یک سیستم فدرال با مناطق خودمختار در کشورهای مورد مطالعه‌ی نام‌برده کاهش یافته است و این موفقیت محصول ایجاد نهادهای تقسیم قدرت و حل منازعات در آن کشورها بوده است. با تقسیم گروه‌های قومی افغانستان در مناطقی با صلاحیت‌های مستقل در زمینه‌های قضایی، حکومت‌داری محلی، سبک زندگی و فعالیت‌های اقتصادی، می‌توان به موفقیت مشابهی در این کشور دست یافت.

در همه‌ی کشور های مورد مطالعه‌ی این مقاله فدرالیسم با مناطق خودمختار، رشد اقتصادی مناطق فدرال را به دنبال داشته است. افغانستان نیز به مدل اقتصادی‌ای ضرورت دارد که بتواند توسعه‌ی پایدار را تقویت کند. هم‌اکنون این کشور در تلاش است تا با امکانات محدودی که دارد به رشد اقتصادی برسد. فدرالیسم با مناطق خودمختار علاوه بر در نظر گرفتن ارزش‌ها و هنجارهای قومی و اولویت‌های اقتصادی محلی، زمینه‌ی استفاده‌ی اعظمی از منابع طبیعی مناطق را مهیا می‌سازد.

گسترش نفوذ دولت در سراسر افغانستان یک ضرورت جدی است. محدودیت و نبود نفوذ دولت بر تشدید شورش‌گری‌ها و تمایلات جدایی‌طلبانه در کشور می‌افزاید. در هر سه کشور مورد مطالعه‌ی این پژوهش، با رفتن به سوی یک سیستم دولت‌داری فدرال با مناطق خودمختار، فعالیت‌های جدایی‌طلبانه کاهش یافتند و با تقویت پاسخ‌گویی در سطح حکومت محلی، از گروه‌های شورشی مشروعیت‌زدایی گردیده و پایگاه‌های مردمی‌شان را از دست دادند. با افزایش حاکمیت محلی، احساسات و تمایلات جدایی‌طلبی به‌طور مشابه کاهش یافت. اعطای حاکمیت بیشتر برای محل‌ها، سبب پایین آمدن تنش‌ها و نارضایتی‌های قومی، افزایش فعالیت‌های اقتصادی، توزیع متناسب و متوازن درآمدها شده و به‌صورت عموم به رشد نفوذ کلی دولت [ملی] کمک می‌کند.

نتیجه

موجودیت مسائل پیچیده و پویا در افغانستان مانع ثبات در این کشور شده است. آزرده‌دلی‌های تاریخی، نارضایتی از دولت، تنش‌های قومی، فقدان یک سیستم اقتصادی مناسب و رشد گرایش‌های تجزیه‌طلبانه از مهم‌ترین چالش‌های دامن‌گیر مردم افغانستان است. دولت تک‌ساخت مرکزی افغانستان در رسیدگی به این مسائل موفقیت چندانی نداشته است. تجربه‌ی سیستم حکومتی فدرال با استفاده از مناطق خودمختار در اسپانیا، بلژیک و منطقه‌ی خودمختار کردستان عراق نشان داده است که با توجه به مشابهت‌ها میان آن‌ها و افغانستان، می‌توان گفت مدل حکومت‌داری فدرال پیام‌آور خوبی برای آینده‌ی افغانستان بوده و این کشور می‌تواند با استفاده از آن به معالجه‌ی

چالش‌های یادشده پردازد - هرچند انتظار نداشته باشیم فدرالیسم یا هر نوع نظام دیگری یک‌شبه برای‌مان تغییرات مثبت ایجاد کند. در هر یک از کشورهای مورد مطالعه‌ی این مقاله (اسپانیا، بلژیک و کردستان عراق) طی سال‌های متمادی تحولات به‌صورت تدریجی تکامل یافته و این روند تا امروز ادامه دارد. افغانستان نیز از این قاعده مستثنا نخواهد بود. چگونگی حکومت‌داری موثر با چنین سیستمی در افغانستان مستلزم وقت بیشتر و همکاری‌های فنی، تعهد پایدار سازمان‌های بین‌المللی، ایالات متحده‌ی امریکا و متحدان آن و موسسه‌های مالی جهانی با کشور نام‌برده می‌باشد. هرچند سیستم فدرال نسخه‌ای برای همه‌ی بیماری‌های افغانستان نیست، اما می‌تواند برای رهایی از این وضعیت امیدبخش باشد.

پانوش: برایان کارول افسر پیاده ارتش ایالات متحده‌ی امریکا و دانش‌آموخته‌ی دانشکده‌ی مطالعات نظامی پیشرفته با فوق لیسانس هنر و علوم نظامی در عملیات تئاتر است. او از دانشگاه نظامی نروژ مدرک کارشناسی تاریخ و روابط بین‌الملل بدست آورده است. افسر کارول در عراق و افغانستان وظیفه انجام داده و در چارچوب مأموریت پیاده‌نظام «هوابرد-سترایکر» ارتش ایالات متحده‌ی امریکا خدمت کرده است.

دکتر دیوید آ. اندرسون افسر بازنشسته‌ی نیروی دریایی ایالات متحده امریکا می‌باشد و اکنون استاد مطالعات استراتژیک در فرماندهی ارتش و کالج ستاد ارتش ایالات متحده در فورت لوونورث کانزاس است؛ جایی که وی به تدریس مطالعات استراتژیک و عملیاتی و همچنین اقتصاد می‌پردازد. افسر آندرسون همچنین به عنوان استادیار دانشگاه ویستردر میسوری است، که در آن دوره‌های مختلف روابط بین‌الملل را تدریس می‌کند. از وی مقالات زیادی در باره‌ی موضوعات مربوط به روابط نظامی و بین‌المللی منتشر شده است.

پایان.

منابع:

-) Alcantara, Gonzales, "Cultural, Ethnic and Economic Factors Behind The \ Belgian Federalization Process," in *Federalism and Decentralism: Perspectives for the Transformation Process in Eastern and Central Europe*. Edited by Rose, Jurgen; Traut, Johannes. (Hamburg, Germany, LIT Verlag, 2001)
-) Allan, Nigel J. R., "Defining Place and People in Afghanistan," *Post-Soviet Geography and Economics* No 8 (2001), P545-560.
-) Allan, Nigel J.R., "Rethinking Afghanistan," *Journal of International Affairs* ۳ Vol 56, No 1 (Spring 2003), P193-205.

-) Barrio, Robert, "Economic Growth in a Cross Section of Countries," The Quarterly Journal of Economics, VOL 106, No. 2 (May91) P407-433.
-) Beck, Jan M., "The Basque power sharing experience: from a destructive to a constructive conflict?" Nations and Nationalism (2008) P61-83.
-) Boone, Jon, Beaumont, Peter, The Times
-) Online, <http://www.guardian.co.uk/world/2009/aug/20/afghanistan-elections-taliban-attackvoters> (Accessed 3 September 2009)
-) Belgium Governmental Information, <http://www.countrywatch.com> (Accessed 24 February 2009)
-) نظام فدرال با مناطق خودمختار: راهی برای موفقیت در افغانستان؟)۲
-) نظام فدرال با مناطق خودمختار: راهی برای موفقیت در افغانستان؟)۱
-) چه چیزی به تشدید «قطب بندی‌های قومی» در جامعه کمک کرده است؟
-) CIA World Fact Book, Afghanistan, <https://www.cia.gov/factbook/geos/af.html> ۱۰ (Accessed 24 February 2009)
-) CIA World Fact Book, Afghanistan, <https://www.cia.gov/factbook/geos/af.html> ۱۱ (Accessed 24 February 2009) CIA World Fact Book Belgium, <https://www.cia.gov/library/publications/the-worldfactbook/geos/be.html> (Accessed 24 February 2009)
-) CIA World Fact Book Spain, <https://www.cia.gov/library/publications/the-worldfactbook/geos/sp.html> (Accessed 24 February 2009)
-) Coakley, John, The Territorial Management of Ethnic Conflict. (London, UK, ۱۳ Frank Cass ton DC: n a Buffer State," The Journal of American e Publishers, 2003)
-) Collier, Paul and Sambanis, Nicholas. Understanding Civil War, Volume ۱۴ Two. (Washing The International Bank for Reconstruction and Development / The World Bank. 2005)

-) Cullather, Nick, "Afghanistan: Modernization i History, Vol 89, No 2 (SEP 15 2002), P512-537.
-) Garson, David, North Carolina State University, Qualitative Analysis and Cas 16 Studies. <http://faculty.chass.ncsu.edu/garson/PA765/cases.htm> (Accessed 8 SEP09).
-) Gillespie, Richard, "History of Spain," in Western Europe 2000, (The 17 Gresham Press, Old Woking, Surrey, UK. 2000).
-) Giustozzi, Antonio, Koran, Kalashnikov, and Laptop. (New York: Colombia 18 University Press, 2008).
-) Fox News Article on Boris 19
-) Gromov. http://www.foxnews.com/wires/2009Feb13/0_4670_20EURussiaAfghanistanAnniversary_00.html (Accessed 14 February 2009).
-) Global Security, Map of Iraq, 21 <http://www.globalsecurity.org/military/world/iraq/images/iraqmap-group1.gif> (Accessed 29 July 2009).
-) Hale, Henry E., "The Federal Option for Afghanistan," East West Institute 22 Policy Brief, Vol No 7, (November 2007).
-) Harrison, Joseph, "Economy of Spain," in Western Europe 2000, (The 23 Gresham Press, Old Woking, Surrey, UK. 2000).
-) Horowitz, Donald L., Ethnic Groups in Conflict. (Berkely: University of 24 California Press, 2000).
-) Hueglin, Thomas O., "Regionalism in Western Europe: Conceptual problems 25 of a New Political Perspective," Comparative Politics, Vol 18, No 4, (JUL 1986) P439-458.
-) Landman, Todd, Issues and Methods in Comparative Politics. (New York, 26 Routledge, 2003)
-) Maley, William, Rescuing Afghanistan. (Sydney, Australia, University of 27 New South Wales Press, 2006)

-) Martinez-Herrera, Enric, “From nation building to building identification with ʔʌ political communities: Consequences of political decentralization in Spain, the Basque Country, Catalonia, and Galicia, 1978-2001,” *European Journal of Political Research* (2002) P421-453.
-) Matinuddin, Kamal, *The Taliban Phenomenon*. (Oxford UK, Oxford ʔʧ University Press, 1999)
-) Miller, Stephen A., *The Kurds: Their Effect on the Attempt to Democratize ʔ· Iraq*. Masters of Military Art and Science, Fort Leavenworth, (2005).
 -) Misra, Amalendu, *Afghanistan*. (Cambridge, UK, Polity Press, 2004).ʔʧ
-) Morales, Maria, and Moles, Eduard, “The Spanish Autonomic State,” in ʔʔ *Federalism and Decentralism: Perspectives for the Transformation Process in Eastern and Central Europe*. Edited by Rose, Jurgen; Traut Johannes. (Hamburg, Germany, LIT Verlag, 2001).
-) Mughan, Anthony, “Belgian History,” in *Western Europe 2000*, (The Gresham ʔʔ Press, Old Woking, Surrey, UK. 2000).
-) Murphy, Alexander B., *Territorial Policies in Multiethnic States*. *American ʔʔ Geographical Society*, Vol 79, No 4, (OCT 1989), P410-421.
-) Nojumi, Neamatollah, *The Rise of the Taliban in Afghanistan*. (New York, ʔʧ Palgrave Publishing, 2002).
-) Perry-Castaneda Map Collection, University of Texas, ʔʔ http://www.lib.utexas.edu/maps/cia08/belgium_sm_2008.gif (Accessed 28 July 2009).
-) Perry-Castaneda Map Collection, University of Texas, ʔʔ http://www.lib.utexas.edu/maps/middle_east_and_asia/afghanistan_ethnoling_97.jpg.(Accessed 28 July 2009).
-) Perry-Castaneda Map Collection, University ofʔʌ
-) Texas, http://www.lib.utexas.edu/maps/cia08/spain_sm_2008.gif (Accessed ʔʧ 28 July 2009).

-) Riley, Ray, "Economy of Belgian," in *Western Europe 2000*, (The Gresham ๔๐ Press, Old Woking Surrey, UK. 2000).
-) Roe, Andrew M., *British Governance of the North-West Frontier (1919-1947) ๔๑ A Blueprint for Contemporary Afghanistan*. Masters of Military Art and Science, Fort Leavenworth, 2005.
-) Rose, Jurgen; Traut, Johannes Ch., *Federalism and Decentralism: Perspectives ๔๒ for the Transformation Process in Eastern and Central Europe*. (Hamburg, Germany, LIT Verlag, 2001).
-) Rubinn Barnett R., *Afghanistan's Uncertain Transition from Turmoil to ๔๓ Normalcy*. Council on Foreign Relations, CSR #12, (March 2006).
-) Spanish Governmental Information. <http://www.countrywatch.com> (Accessed ๔๔ 24 February 2009).
-) Stephan, Alfred, "Comparative Theory and Political Practice: Do We Need a ๔๕ "State-Nation" Model as well as a "Nation-State" Model?" *Government and Opposition*, Vol 43, No1, (2008, P1-25).
-) Tanner, Stephen, *Afghanistan: A Military History from Alexander The Great ๔๖ to the Fall of the Taliban*: (Cambridge, De Capo Press, 2002).
- ๔๖) The Asia Institute, *Afghanistan in: 2009*, <http://www.asiafoundation.org/resources/pdfs/Afghanistanin2009.pdf> (Accessed 28 October 2009).
- ๔๗) *Western Europe 2000*, (The Gresham Press, Old Woking, Surrey, UK. 2000)
- young, Dennis, *Overcoming The Obstacles to Establishing a Democratic State in Afghanistan*, Charlisle, USAWC 2007).